**سیری بر زندگانی امام علی علیه السلام**

**كعبه؛ زادگاه علي عليه السلام،**

حضرت علي(عليه‌السلام) در صبح جمعه روز سيزدهم رجب، ده سال قبل از بعثت در مكه در درون خانه كعبه متولد شد، و اين از افتخارات و امتيازات بي‌ نظير زندگي علي(عليه‌ السلام) است كه در مقدس‌ ترين مكان يعني كعبه تولد يافت، و اين مطلب از نظر تاريخي و روايات شيعه و سني، قطعي است، و علامه اميني در كتاب ارزشمند الغدير، جلد ششم، اين موضوع را از شانزده كتاب اهل تسنن نقل كرده است.[۱]

آري! زادگاه حضرت علي(عليه‌السلام) مكاني است كه طوافگاه پيامبران، و كانون توحيد و خداپرستي، و مورد احترام همه اديان و قبايل بود، بنابراين او خانه‌ زاد خدا است و مولود مقدس‌ ترين مكان و باصفاترين و مهم‌ ترين ماه‌ ها، ماه رحب، و بهترين ساعت و روز، صبح جمعه مي‌ باشد.  
ابن صباغ مالكي كه از دانشمندان معروف اهل تسنن است در اين باره مي‌ نويسد: «فرزند پاك، از نسل پاك، در جاي پاك به دنيا آمد،‌چنين شكوهي از چه كسي ديده شده است؟! شريف‌ ترين مكان حرم، مسجد الحرام است، شريف‌ ترين مكان مسجد، كعبه است، هيچ كس جز علي(عليه‌السلام) در كعبه ديده به جهان نگشود، بنابراين كودك كعبه، داراي شريف‌ ترين مقام‌ ها است،‌مولودي كه در بهترين روزها(جمعه) در ماه صلح و صفا(رجب) در خانه خدا، جز امير مؤمنان علي(عليه‌ السلام) كيست؟»[۲]  
چگونگي ولادت علي(عليه‌السلام) در كعبه چنين بود: مادرش فاطمه(سلام الله علیها) همواره كنار كعبه مي‌ آمد و به راز و نياز و طواف كعبه مي‌ پرداخت، تا اينكه روزي ديدند اين سيده دودمان هاشم با حالتي ملكوتي در كنار كعبه، دست به دامن خدا شده و عرض مي‌ كند: «پروردگارا! من به تو و به پيامبران و آنچه از جانب تو آورده‌ اند ايمان دارم، من سخن جدم ابراهيم خليل(عليه‌ السلام) را تصديق مي‌ كنم، او بناي كعبه را ساخت. پروردگارا! به حق آن كس كه اين خانه را ساخت و به حق اين مولودي كه در رحم دارم، وضع حمل مرا آسان گردان.»  
در همين لحظه، ديوار كعبه شكافته شد، فاطمه(سلام الله علیها) به درون كعبه وارد شد، آن ديوار مانند اول به هم پيوست، حاضران حيران و شگفت زده شدند، شب و روز سخن از اين حادثه عجيب در زبان‌ ها بود، نه كليد، در خانه را مي‌ گشود و نه كلنگ در ساختمان كعبه اثر مي‌ كرد،همه دريافتند كه اين حادثه امر الهي است، پس از سه روز فاطمه(سلام الله علیها) از خانه كعبه بيرون آمد، ديدند كودكي نوراني در آغوش دارد، از او چندين پرسش نمودند، او در پاسخ گفت: «هنگامي كه وارد خانه كعبه شدم، از ميوه‌ هاي بهشتي كه در آنجا بود خوردم، و چون خواستم از خانه خدا بيرون آيم، از منادي غيبي شنيدم كه گفت: «اي فاطمه! نام فرزندت را «علي» بگذار و خداوند علي اعلا، مي‌ فرمايد: «من نام او را از نام خود گرفته‌ ام.»[۳]  
در كعبه شد ولادت و به محراب شد شهيد  
نازم به حسن مطلع و حسن ختام او  
بسياري از دانشمندان اهل تسنن، روايات ولادت علي(عليه‌السلام) در كعبه را «متواتر» دانسته‌ اند، يعني به قدري در اين مورد، روايت زياد نقل شده كه انسان يقين به صحت آن پيدا مي‌ كند.[۴]

**خاندان علي(عليه‌السلام)**

حضرت علي(عليه‌السلام) هم از ناحيه پدر و هم از ناحيه مادر، از خاندان بني‌ هاشم است، و سلسله پدران او عبدالمطلب به بالا، همان اجداد پيامبر(صلي الله عليه و آله) هستند. سلسله نسب او تا هاشم به اين ترتيب است: «علي پسر ابوطالب، پسر عبدالمطلب، پسر هاشم.» . سلسله نسب مادر او به اين ترتيب است: «فاطمه دختر اسد پسر هاشم»‌‌، بنابراين ابوطالب با دختر عموي خود ازدواج نموده است. بر همين اساس، حضرت علي(عليه‌ السلام) هم از ناحيه پدر و هم از ناحيه مادر، به هاشم(جد دوم پيامبر صلي الله عليه و آله) مي‌ رسد. پدر علي(عليه‌ السلام) عموي پيامبر(صلي الله عليه و آله)، و مادر آن حضرت، دختر عموي پدر پيامبر(صلي الله عليه و آله) بود.  
روايات متعددي از پيامبر(صلي الله عليه و آله) نقل شده كه فرمود: «من و علي(عليه السلام) قبل از خلقت آدم(عليه‌ السلام)، از يك نور بوديم،‌خداوند آن را در صلب حضرت آدم(عليه‌السلام) قرار داد، سپس آن نور، نسل به نسل در صلب‌ ها و رحم‌هاي پاك انتقال يافت، تا اينكه در صلب عبدالمطلب قرار گرفت، و از آنجا دو نيمه شد، نيمي در صلب عبدالله قرار گرفت كه من از آن به وجود آمدم و نيمي ديگر در صلب ابوطالب قرار گرفت، و علي(عليه السلام) وصي من به وجود آمد.»[۵]

**شخصيت پدر بزرگوار علي(عليه‌السلام)**

حضرت ابوطالب، پدر بزرگوار علي(عليه‌ السلام) بود، او ۷۵ سال قبل از بعثت [۳۵ سال پيش از تولد پيامبر اسلام(صلي الله عليه و آله)] در مكه از خاندان بزرگ قريش، ديده به جهان گشود، نام او را عبد مناف [يا عمران] گذاشتند، نظر به اينكه نام نخستين فرزندش «طالب» بود، او را ابوطالب خواندند.  
ياري او از پيامبر(صلي الله عليه و آله)، در طول ۴۵ سال، چه قبل از بعثت پيامبر(صلي الله عليه و آله) و چه بعد از آن به قدري بسيار و چشمگير است كه «ابن ابي الحديد» دانشمند معروف اهل تسنن مي‌ نويسد:«اِنَّ مِن قَرَءَ عُلوُمَ السَّيرَ، عَرَفَ اَنَّ الاِسلامَ لَو لا ابوُطالِب لَم يَكُن شَيئاً مَذكُوراً؛ همانا كسي كه علوم سيره شناسي را بخواند به اين مطلب پي مي‌ برد كه اگر [دفاع‌ ها و حمايت‌ هاي] ابوطالب نبود، اسلام پا نمي‌ گرفت و نابود مي‌ شد.»[۶]  
و در وسعت و ژرفاي ايمان او، حضرت باقر(عليه‌السلام) فرمود: «لَو وَضَعَ ايمانُ اَبي طالب في كَفَّةِ مِيزانِ، وِ ايمانُ هذَا الخَلقِ فيِ الكَفَّةِ الاُخري لَرَجَّحَ اِيمانُه؛ اگر ايمان ابوطالب در يك كفه ترازو قرار داده شود، و ايمان همه خلايق در كفه ديگر آن نهاده گردد، ايمان ابوطالب بر ايمان آن‌ ها برتري مي‌ يابد.»[۷]

**شخصيت مادر بزرگوار علي(عليه‌ السلام)**

فاطمه بنت اسد(عليهالسلام) مادر اميرمؤمنان علي(عليه‌ السلام) از پيشگامان به اسلام بود، و در آن هنگام كه ابوطالب از پيامبر(صلي الله عليه و آله) سرپرستي مي‌ كرد، فاطمه بنت اسد، چون مادري مهربان براي پيامبر(صلي الله عليه و آله) بود، فاطمه تا آخرين توانش به پيامبر(صلي الله عليه و آله) خدمت نمود و پس از ظهور اسلام از نخستين افرادي بود كه به اسلام گرويد.  
هنگامي كه فاطمه(عليهاالسلام) در مدينه از دنيا رفت، علي(عليه‌السلام) خبر وفات او را به پيامبر(صلي الله عليه و آله) داد، پيامبر(صلي الله عليه و آله) گريه كرد و فرمود: «خدا فاطمه را بيامرزد كه تنها مادر تو نبود، بلكه براي من نيز مادر مهرباني بود، آنگاه عمامه و پيراهن خود را به علي(عليه‌ السلام) داد و فرمود: «اين‌ها را ببر و او را با اين‌ ها كفن كن.» پيامبر(صلي الله عليه و آله) در نماز بر او و در دفن او شركت نمود و او را تلقين داد و قبل از دفن، در قبرش خوابيد و فرمود: «قبر فاطمه باغي از باغ‌ هاي بهشت گرديد.»[۸]  
ابن ابي الحديد دانشمند معرووف اهل تسنن مي‌ نويسد: «فاطمه بنت اسد، در آغاز آشكار شدن اسلام، مسلمان شد[۹] و يازدهمين نفري بود كه به اسلام گرويد، پيامبر(صلي الله عليه و آله) بسيار به او احترام مي‌ كرد و او را «مادر» مي‌خواند، او هنگام وفات، وصيت خود را به پيامبر(صلي الله عليه و آله) كرد و پيامبر(صلي الله عليه و آله) وصيت او را پذيرفت و بر جنازه او خواند و در قبر او خوابيد و با پيراهن خود او را كفن كرد، از پيامبر(صلي الله عليه و آله) پرسيدند: «شما درباره هيچ كس اين گونه رفتار نكرديد كه با فاطمه(عليها السلام) كرديد؟» پيامبر(صلي الله عليه و آله) در پاسخ فرمود: «اِنَّهُ لَم يَكُن بَعدَ اَبي طالِبٍ اَبَرَّ بي مِنها...؛ همانا هيچ كس بعد از ابوطالب، مانند فاطمه به من نيكي نكرد».  
فاطمه بنت اسد(عليها السلام) نخستين بانويي بود كه با پيامبر(صلي الله عليه و آله) بيعت كرد.[۱۰]

**علي(عليه‌ السلام) نخستين مرد مسلمان**

از نظر تاريخ اسلام و روايات شيعه و سني، قطعي است كه نخستين شخصي كه به دعوت پيامبر اسلام(صلي الله عليه و آله) لبيك گفت و اسلام را پذيرفت، حضرت علي(عليه السلام) بود و اين افتخار پيشگامي در اسلام، تنها نصيب حضرت علي(عليه‌السلام) گرديد، و مطابق روايات، در آغاز بعثت در سراسر زمين جز سه نفرف در آئين اسلام نبودند و آن‌ ها عبارت بودند از پيامبر(صلي الله عليه و آله) و علی(عليه‌ السلام) و خديجه(عليها السلام) .  
عبدالله بن مسعود مي‌ گويد: در آغاز بعثت، با چند نفر براي ديدار پيامبر(صلي الله عليه و آله) وارد مكه شديم، از رهگذران پرسيديم، محمد(صلي الله عليه و آله) كجا است؟ آن‌ها ما را به عباس عموي پيامبر(صلي الله عليه و آله) راهنمايي كردند، نزد او كه در كنار چاه زمزم نشسته بودند رفتيم و نشستيم، در اين هنگام ديديم، مردي زيبا چهره از جانب كوه صفا به سوي ما مي‌ آيد كه بدنش را با دو جامه سفيد پوشيده است، در پهلوي راستش نوجواني ديده مي‌ شد و پشت سرش بانويي حركت مي كرد، اين سه نفر كنار حجر الاسود رفتند و آن را بوسيدند، سپس مشغول طواف كعبه شدند، آنگاه هر سه نفر رو به كعبه نماز خواندند و قنوت نماز را طول دادند، من آن‌ ها را نشناختم، به عباس گفتم: «اين‌ ها كيستند؟ و اين دين تازه چيست كه از آن‌ ها ديده مي‌ شود؟!»  
عباس گفت: آن مرد زيبايي كه جلوتر آمد، برادر زاده‌ ام محمد(صلي الله عليه و آله) است و آن نوجوان كه در جانب راستش آمد، علي(عليه‌ السلام) پسر ابو طالب است و آن بانو، خديجه(عليها السلام) همسر محمد(صلي الله عليه و آله) مي‌ باشد، سوگند به خدا در سراسر روي زمين هيچ كس جز اين سه نفر، پيرو اين دين تازه(اسلام) نيست.»[۱۱]  
نظير اين ماجرا، از «عفيف كندي» نيز نقل شده است.[۱۲]

**ظهور و بروز ايمان علي (عليه‌ السلام) در آغاز ظهور اسلام**

سه سال بعد از آغاز بعثت، پيامبر(صلي الله عليه و آله) به آشكار نمودن دعوت خود مأمور گرديد، در اين هنگام آيه ۲۱۴ سوره شعراء بر پيامبر (صلي الله عليه و آله) نازل شد: « وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِين؛ و خويشاوندان نزديكت را انذار كن.»  
پيامبر(صلي الله عليه و آله) حدود چهل نفر از بستگانش مانند عمو ها و عمو زادگانش و ساير بني هاشم را به خانه ابوطالب براي نهار دعوت كرد، به علي(عليه‌ السلام) كه در آن هنگام سيزده سال داشت، دستور داد، غذايي از گوشت و شير تهيه نمود، دعوت شدگان وارد شدند و پس از صرف غذا، همين كه پيامبر(صلي الله عليه و آله) خواست دعوتش را آشكار كند، ابولهب برخاست و با گفتار بيهوده و سبك، مجلس را به هم زد، آن روز گذشت، پيامبر(صلي الله عليه و آله) فرداي آن روز را نيز توسط علي(عليه‌ السلام) بستگانش را به نهار دعوت كرد و علي(عليه‌ السلام) غذا را فراهم نمود، دعوت شدگان حاضر شدند، پيامبر(صلي الله عليه و آله) پيشدستي نمود و دعوت خود را آغاز كرد و در ضمن گفتاري فرمود: «هيچ كس براي بستگانش، چيزي را بهتر از آنچه را كه من آورده‌ ام، نياورده است، من خواهان سعادت دنيا و آخرت شما هستم، خدايم به من فرمان داده تا شما را به پذيرش يكتايي خدا و رسالت خويش دعوت نمايم، چه كسي از شما مرا در اين راه كمك مي‌ كند، تا برادر و وصي و نماينده من در ميان شما باشد؟» [۱۳]  
سكوت مجلس را فرا گرفته بود، ناگاه علي(عليه‌ السلام) برخاست و سكوت را شكست و گفت: «اي پيامبر خدا! من تو را ياري مي‌ كنم» سپس دستش را به سوي پيامبر(صلي الله عليه و آله) دراز كرد تا به عنوان بيعت فداكاري و وفاداري بفشارد. پيامبر(صلي الله عليه و آله) به علي(عليه‌ السلام) فرمود: بنشين، علي(عليه‌ السلام) نشست. پيامبر(صلي الله عليه و آله) براي بار دوم سؤال خود را تكرار كرد، باز علي(عليه ‌السلام) برخاست و همان سخنانش را تكرار نمود، اين بار نيز پيامبر(صلي الله عليه و آله) به او فرمود: بنشين، بار سوم نيز هيچ كس جز علي(عليه‌ السلام) اعلام آمادگي نكرد، در اين هنگام پيامبر(صلي الله عليه و آله) دست خود را بر دست علي(عليه‌ السلام) زد و مطابق بعضي از روايات، گردن علي(عليه‌ السلام) را گرفت و در شأن علي(عليه‌ السلام) در آن مجلس استثنايي بني هاشم چنين فرمود: «اِنَّ هذا اَخِي وَ وَصِيّي وَ خَليفَتي فيكُم فَاسمَعوُا لَه وَ اَطيعوُه؛ اين برادر و وصي و جانشين من در ميان شما است، سخن او را بشنويد و فرمانش را اطاعت كنيد.»[۱۴]  
و در سيره حلبي اين جمله نيز افزوده شده كه پيامبر(صلي الله عليه و آله) فرمود: «وَ وَزِيرِي وَ وارِثِي؛ و وزير و وارث من باشد.»  
به اين ترتيب مي‌بينيم در همان آغاز ظهور اسلام، ولايت و امامت حضرت علي(عليه‌ السلام)، از زبان پيامبر(صلي الله عليه و آله) مشخص شده است.  
حمايت‌هاي ابوطالب پدر بزرگوار علي(عليه‌السلام) در اين ماجرا، نيز بسيار مهم است، از جمله، هنگامي كه ابولهب با استهزاء و درشت‌گويي‌ ها و تهديد‌ هايش مجلس را ترك كرد، ابوطالب به ا و گفت: «وَاللهُ لَنَمَنِّعَنَّهُ ما بَقَينا؛ سوگند به خدا تا زنده هستیم از محمد(صلي الله عليه و آله) دفاع مي‌ کنیم و گزند دشمن را از او دور خواهيم كرد.»[۱۵]

**همراهي علي(عليه‌ السلام) با پيامبر(صلي الله عليه و آله) در دو هجرت موقت**

هنگامي كه ابوطالب پدر بزرگوار علي(عليه‌ السلام) در سال دهم بعثت در مكه از دنيا رفت، آزار مشكران نسبت به پيامبر(صلي الله عليه و آله) بيشتر شد، چرا كه ديگر ابوطالب نبود تا از آن‌ ها جلوگيري نمايد.  
پيامبر(صلي الله عليه و آله) براي حفظ جان خود، دوبار از مكه هجرت موقت كرد، يك بار به سوي طائف رفت و در آنجا ده روز و به گفته بعضي چهل روز ماند و مردم را به اسلام دعوت كرد، ولي هيچ كس دعوت آن حضرت را نپذيرفت، بلكه به تحريك زراندوزان مشرك و مغرور، عده‌اي مزدور آن حضرت را سنگ باران كردند و آن حضرت با پاي خون آلود از طائف بيرون آمد. در اين سفر خطير، حضرت علي(عليه‌ السلام) و زيد بن حارثه، پيامبر(صلي الله عليه و آله) را همراهي مي‌ كردند.[۱۶] . آري! حضرت علي(عليه‌ السلام) در چنان شرائطي همراه پيامبر(صلي الله عليه و آله) هجرت كرد، تا يار و ياور او باشد و او را تنها نگذارد.  
همچنين نقل شده؛ آن حضرت، پس از وفات ابوطالب، به هجرت ديگري نيز دست زد، به او وحي شد: «از مكه بيرون برو زيرا ياور تو از دنيا رفته است.» آن حضرت همراه حضرت علي(عليه‌ السلام) از مكه خارج شد و به ميان قبيله بني عامر بن صعصعه رفت و خود را به آن‌ ها معرفي كرد و از آن ها درخواست ياري نمود و آيات قرآن را براي آن ها خواند، ولي آن‌ ها دعوت آن ‌حضرت را نپذيرفتند، آن بزرگوار ده روز به ا ين هجرت، كه نخستين هجرت آن حضرت بود، ادامه داد.[۱۷]  
در اين هجرت نيز، علي(عليه‌ السلام) پيامبر(صلي الله عليه و آله) را تنها نگذاشت و همسفر و هميار استوار و مخلص و مهرباني با آن حضرت بود.  
بر همين اساس است كه «ابن ابي الحديد» دانشمند معروف اهل تسنن در ضمن اشعاري مي‌ گويد:  
«وَ لَولا اَبوُطالِبٍ وَابنِهِ لَما مُثِّلَ الدّين شَخصاً فَقاماً»  
اگر ابوطالب و پسرش علي(عليه‌ السلام) نبودند، ستون دين اسلام برپا نمي‌ شد، آن‌ها هر دو براي استواري دين قيام كردند.[۱۸]

**فداكاري و جانبازي علي(عليه‌ السلام) در شعب ابي طالب**

هنگامي كه مشركان مكه از هر راه و وسيله‌اي براي جلوگيري از پيامبر(صلي الله عليه و آله) وارد شدند ولي نتيجه نگرفتند، تصميم گرفتند آن حضرت و بستگان او از بني‌هاشم را در شعب ابوطالب [كه دره‌اي در پشت كوه ابوقبيس بود و خانه‌ هاي بني هاشم در آنجا قرار داشت] محاصره شديد اقتصادي نمايند تا آن‌ ها از شدت گرسنگي و تشنگي بميرند. مشركان در اين مورد قطعنامه‌ اي نوشتند و هشتاد نفر آن را امضاء كردند و آن را در ميان پارچه‌ اي نهاده و در داخل كعبه آويختند. محاصره در آغاز محرم سال هفتم بعثت شروع شد و حدود دو يا سه سال ادامه يافت، در اين مدت بر بني هاشم و زنان و كودكان آن‌ ها بسيار سخت گذشت، گاهي مخفيانه بعضي به آن‌ ها غذا مي‌ رساندند...  
يكي از امور مهم در ماجراي محاصره اين بود كه ابوطالب پدر بزگوار علي(عليه‌ السلام) شب و روز در فكر نگهباني پيامبر(صلي الله عليه و آله) بود، شب‌ ها مكرر بستر او را عوض مي‌ كرد و غالبا فرزندش علي(عليه‌ السلام) را در بستر او مي‌ خوابانيد و او را در جاي ديگر، تا مبادا بستر آن حضرت شناخته گردد و مشركان با مكر و نيرنگ به آن حضرت، آسيب برسانند يا از بالاي كوه ابوقبيس به سوي بستر ا و سنگ پرتاب كنند. حضرت علي(عليه‌ السلام) با كمال شهامت و خلوص در بستر پيامبر(صلي الله عليه و آله) مي‌ خوابيد و جان خود را فداي آن حضرت مي‌ كرد.[۱۹]  
ابن ابي الحديد در اين باره مي‌ نويسد: «ابوطالب غالبا در مورد شبيخون دشمن و آسيب‌ رساني شبانه به پيامبر(صلي الله عليه و آله) در هراس بود، شب از خواب برمي‌ خاست و پسرش علي(عليه‌ السلام) را در بستر پيامبر(صلي الله عليه و آله) مي‌ خوابانيد.»۳

**صبر و استقامت علي(عليه‌ السلام) در شعب ابي طالب**

ماجراي محاصره اقتصادي در شعب ابي‌طالب، آن هم بيش از دو سال، در دره‌اي سوزان، بدون وسيله، بسيار طاقت فرسا بود. براي درك اين مطلب به روايت زير توجه كنيد: در آن دره سوزان، فشار گرسنگي به حدي رسيد كه سعد وقاص مي‌ گويد: «شبي از دره بيرون آمدم در حالي كه از شدت گرسنگي، تمام نيرويم را از دست داده بودم، ناگهان پوست خشكيده‌ شتري را ديدم، آن را برداشتم و شستم و سوزاندم و كوبيدم و با آب مختصري خمير كردم و خوردم و از اين طريق سه روز به سر بردم.»[۲۰]  
آري! ابوطالب و پسرش علي(عليه‌ السلام) به خاطر حمايت از پيامبر(صلي الله عليه و آله) در چنين فشاري قرار گرفت، ولي دست از حمايت او برنداشت، آيا عاملي جز «ايمان و اخلاص» مي‌ توانست، ابوطالب و امثال او را اين گونه پايدار نگه دارد؟  
در چنين شرايطي جان علي(عليه‌ السلام) بعد از پيامبر(صلي الله عليه و آله) از همه بيشتر در خطر بود، زيرا براي حفظ پيامبر(صلي الله عليه و آله) در بستر آن حضرت مي‌ خوابيد، هر لحظه احتمال مي‌ رفت كه از بالا و كمرگاه كوه ابوقبيس، سنگ بزرگي به سوي آن بستر پرتاب گردد و يا با شبيخون جلّادان مشرك، به آن بستر هجوم شود، شبي علي(عليه‌ السلام) به پدرش گفت: اني مقتول؛ من كشته شدني هستم.  
ابوطالب با اشعاري، فرزندانش را به صبر و مقاومت دعوت كرد، حضرت علي (عليه السلام) با اشعار زير به پدر پاسخ داد:  
اتامروني بالصبر في نصر احمد و والله ما قلت الذي قلت جازعا  
و لكنني احببت ان تري نصرتي و تعلم اني لم ازل لك طائعا  
و سعيي لوجه الله في نصر احمد نبي الهدي المحمود طفلا و يافعا  
آيا در ياري پيامبر(صلي الله عليه و آله) به من دستور استقامت مي‌ دهي؟ سوگند به خدا آنچه گفتم از بي صبري نبود.  
ولي دوست داشتم ياري مرا بنگري و بداني كه من هميشه فرمانبر شما بوده‌ ام [و در عين آنكه مرگ را در چشم خود مي‌ بينم در بستر پيامبر(صلي الله عليه و آله) مي‌ خوابم.]  
و كوشش من از كودكي تا جواني براي خدا، در ياري احمد، پيامبر راهنما و ستوده، بوده است.[۲۱]

**خوابيدن علي(عليه‌ السلام) در بستر پيامبر(صلي الله عليه و آله) در شب هجرت**

يكي از افتخارات زندگي حضرت علي(عليه‌ السلام) اينكه آن حضرت در شب هجرت پيامبر(صلي الله عليه و آله) به مدينه، در بستر پيامبر(صلي الله عليه و آله) خوابيد، شرح كوتاه اينكه: مشركان از هر راهي وارد شدند، نتوانستند از پيشروي پيامبر(صلي الله عليه و آله) جلوگيري كنند، سرانجام سران آن‌ ها در مجلس شوراي خود «دارالندوه» به گرد هم نشستند و هر كسي چيزي گفت، سرانجام رأي شان بر اين شد كه: «از هر قبيله‌ اي يك نفر شجاع، انتخاب شود، انتخاب شدگان[۲۲] شبانه خانه پيامبر(صلي الله عليه و آله) را محاصره كنند و به بسترش حمله كرده و او را بكشند و اگر بني هاشم خون بهاي او را مطالبه كردند، خون بهاي او را همه قبايل بپردازند.»  
آن شب فرا رسيد؛ بيست و پنج نفر از جلادان و مزدوران خون آشام مشركان كه تعدادشان زياد بود، اطراف خانه پيامبر(صلي الله عليه و آله) را محاصره نمودند، جبرئيل از طرف خداوند، ماجرا را به پيامبر(صلي الله عليه و آله) خبر داد و آن حضرت را مأمور به هجرت كرد.  
پيامبر(صلي الله عليه و آله)، علي(عليه‌ السلام) را طلبيد و ماجرا را به او گفت و به او فرمود: «امشب در بستر من بخواب» [خوابيدن علي(عليه‌ السلام) در بستر پيامبر(صلي الله عليه و آله)، موجب آن مي‌ شد كه مشركان گمان برند كه پيامبر(صلي الله عليه و آله) در بستر خوابيده و پيامبر(صلي الله عليه و آله) با اين تاكتيك، هجرت نمايد و از گزند مشركان نجات يابد و نيز علي(عليه‌ السلام) در غياب پيامبر(صلي الله عليه و آله) امانت‌ هاي مردم را كه در حضور پيامبر(صلي الله عليه و آله) بود به صاحبانش رد كند.]  
هنگامي كه علي(عليه‌ السلام) از توطئه مشركان باخبر شد، از اينكه پيامبر مهربان(صلي الله عليه و آله) در چنين خطري قرار گرفته، گريه كرد و هنگامي كه شنيد پيامبر (صلي الله عليه و آله) به او مي‌ فرمايند: «در رختخواب من بخواب»، آرامش يافت و عرض كرد: «اَو تُسلَم اَنتَ يا رَسوُلَ اللهِ اِن فَدَيتُكَ بِنَفسي؛ اي رسول خدا! آيا اگر من جانم را قربانت كنم، تو سالم مي‌ ماني؟»  
پيامبر(صلي الله عليه و آله): آري، پروردگارم چنين به من وعده داده است.»  
علي(عليه‌ السلام) شاد شده و هر گونه پريشاني از وجودش برطرف گرديد.  
در روايت ديگر آمده، علي(عليه‌ السلام) عرض كرد: «اَو تُسَلِّمنَ بِمَبيتِي هُناكَ يا نَبِيَّ الله؛ اي پيامبر خدا!‌ آيا با خوابيدن من در بسترت، تو قطعا سالم مي‌ ماني؟»[۲۳]  
پيامبر(صلي الله عليه و آله) فرمود: آري.  
در اين هنگام علي(عليه‌ السلام) از خوشحالي خنديد و با اشاره سر به طرف زمين، سجده شكري بجا آورد.[۲۴]  
علي(عليه‌ السلام) در اين هنگام با كمال شجاعت و قوت قلب، در بستر پيامبر(صلي الله عليه و آله) خوابيد و روپوش سبز رنگ پيامبر(صلي الله عليه و آله) را به روي خود كشيد.  
جوانان قلدر و انتخاب شده مشركان، اطراف خانه پيامبر(صلي الله عليه و آله) را محاصره نمودند و از بالاي ديوار به داخل خانه نگاه مي‌ كردند، در ظاهر مي‌ ديدند كه پيامبر(صلي الله عليه و آله) در بسترش خوابيده است، ولي پيامبر(صلي الله عليه و آله) در ميان آن‌ ها يا قبل از محاصره آن‌ ها، از خانه خارج شده بود.  
هنگامي كه وقت هجوم فرا رسيد، دسته جمعي با شمشير هاي كشيده وارد خانه پيامبر(صلي الله عليه و آله) شدند و كنار بستر آن حضرت آمدند، ناگاه ديدند علي(عليه‌ السلام) از بستر برجهيد، مشركان تا چهره علي(عليه‌ السلام) را ديدند، حيران شدند و گفتند: «محمد كجا است؟» علي(عليه‌ السلام) فرمود: «مگر او را به من سپرده بوديد كه از من سراغ او را مي‌ گيريد؟»[۲۵]

**درگيري شديد علي(عليه‌ السلام) با مهاجمان**

مطابق بعضي از روايات،‌ آن شب همچنان خانه پيامبر(صلي الله عليه و آله) در محاصره بود تا آنگاه كه سفيده سحر دميد، آن‌ ها ديدند با روشن شدن هوا شناخته و رسوا مي‌ شوند به طرف بستر پيامبر(صلي الله عليه و آله) حمله كردند، علي(عليه‌ السلام) ديد جمعي شمشير ها از نيام بركشيده‌ اند و در پيشاپيش آن‌ ها «خالد بن وليد» با شمشيري بران به پيش مي‌ آيد، حضرت علي(عليه‌ السلام) با سرعتي عجيب به سوي خالد پريد و خالد را غافلگير كرد و دستش را گرفت و آن‌ چنان فشار داد كه نعره و فغان خالد بلند شد، علي(عليه‌ السلام) شمشير خالد را گرفت و به يورشيان حمله كرد كه آن‌ ها همچون رميدن حيوانات، به وسط حياط رميدند، ناگاه ديدند علي(عليه‌ السلام) به آن‌ها حمله كرده است، گفتند: «ما به تو كاري نداريم، رفيق تو (محمد) كجا است؟» علي(عليه‌ السلام) پاسخ داد: من از او خبري ندارم. [۲۶]

**مباهات خدا به فرشتگان در مورد جانبازي علي(عليه‌ السلام)**

آن شب خداوند به دو فرشته بزرگ ميكائيل و جبرئيل، چنين وحي كرد: «من شما را برادر يكديگر نمودم و عمر يكي از شما را بر ديگري طولاني‌ تر نمودم، كدام يك از شما مرگ زودتر را می پذيريد و زندگي خود را فداي ديگري می نمايد؟»‌  
هيچ كدام از آن‌ ها مرگ زودتر را نپذيرفت، خداوند به آن‌ ها خطاب نمود به سوي زمين فرود آييد و ببينيد كه علي(عليه‌ السلام) چگونه مرگ را خريده و خود را فداي پيامبر(صلي الله عليه و آله) نموده است.»  
آن‌ ها به زمين فرود آمدند و كنار بستر علي(عليه‌ السلام) رفتند و او را از دشمنانش حفظ نمودند، ميكائيل در كنار پايش ايستاد و جبرئيل در كنار سرش خطاب به علي(عليه‌ السلام) گفتند: «بخ بخ من مثلك يابن ابي طالب؟ يباهي الله بك الملائكة؛ به به، آفرين به تو، چه كسي مثل تو است اي پسر ابوطالب، كه خداوند به وجود تو در ميان فرشتگان مباهات مي‌ كند.»  
«و من الناس من يشتري نفسه ابتغاء مرضاة الله؛ بعضي از مردم (با ايمان و فداكار همچون علي(عليه‌ السلام) به هنگام خوابيدن در بستر پيامبر) جان خود را در برابر خشنودي خدا مي‌ فروشند.»[۲۷]

**تماس‌ هاي مخفيانه علي(عليه‌ السلام) با پيامبر(صلي الله عليه و آله)**

هنگامي كه پيامبر(صلي الله عليه و آله) از مكه خارج شد، در مسير راه ابوبكر را ديد و با هم به «غار ثور» كه در نقطه جنوب مكه قرار گرفته رفتند و سه شب در آن جا پنهان شدند، مشركان براي يافتن پيامبر(صلي الله عليه و آله) بسيج شدند و براي يابنده، صد شتر را به عنوان جايزه تعيين نمودند.  
در چنين شرايطي، حضرت علي(عليه‌ السلام) شبانه به «غار ثور» رفت و آمد مي‌ كرد و براي پيامبر(صلي الله عليه و آله) آب و غذا مي‌ برد و در مورد فراهم كردن وسايل هجرت به مدينه، با هم سخن مي‌ گفتند.  
حضرت علي(عليه‌ السلام) در احتجاج و استدلال خود در ماجراي شورا، بعد از فوت عمر، به اين سابقه درخشان خود اشاره كرده و مي‌ فرمايد: «نَشَدتُكُم بِاللهِ هَل فيكُم اَحَدٌ كانَ يَبعَثُ اِلي رَسوُلِ اللهِ(صلي الله عليه و آله) الطَّعام وَ هُوَ فِي الغارِ وَ يُخبِرهُ غَيرِي؛ شما را به خدا سوگند مي‌ دهم آيا در ميان شما هيچ كس جز من هست كه در آن هنگام كه پيامبر(صلي الله عليه و آله) در غار بود، براي او غذا ببرد و اخبار مكه را به آن حضرت گزارش دهد؟»  
همه حاضران اقرار كردند كه: « نه، جز تو كسي اين كار را نكرد.»[۲۸]  
در يكي از شب‌ ها كه علي(عليه‌ السلام) با پيامبر(صلي الله عليه و آله) در غار ملاقات كرد، پيامبر(صلي الله عليه و آله) به علي(عليه‌ السلام) دستور داد كه دو شتر براي حركت به سوي مدينه فراهم كند و فردا در روز روشن در مكه با صداي بلند اعلام كند كه هر كس نزد محمد(صلي الله عليه و آله) امانتي دارد يا از او طلبكار است، بيايد و پس بگيرد. سپس مقدمات سفر «فَواطم» (۱ـ فاطمه بنت اسد مادر علي(عليه‌ السلام) ۲ـ فاطمه زهرا(سلام ‌الله ‌عليها) ۳ـ فاطمه دختر زبير بن عبدالمطلب) و كساني از بني هاشم را كه به هجرت تمايل دارند، فراهم نمايد.[۲۹]  
حضرت علي(عليه‌السلام) در آن شرايط سخت همه اين دستور ها را با كمال شجاعت و دلاوري انجام داد و در آن سه روز و سه شب، از خاندان پيامبر(صلي الله عليه و آله) سرپرستي نمود.

**هجرت علي(عليه‌ السلام) به مدينه و ملاقات او در «قبا» با پيامبر(صلي الله عليه و آله)**

پيامبراكرم (صلي الله عليه و آله) جلوتر با همراهان به سوي مدينه حركت نمود و در روز دوشنبه ۱۲ ماه ربيع الاول به دهكده «قبا» كه در آن وقت در دو فرسخي مدينه قرار داشت رسيد، در آن جا تا آخر هفته به انتظار ورود حضرت علي(عليه‌ السلام) باقي ماند، حضرت علي(عليه‌ السلام) در دل شب از طريق «ذي طوي» با همراهان از مكه به سوي مدينه حركت كردند.  
جاسوسان قريش، هجرت دسته جمعي علي(عليه‌ السلام) و همراهانش را به مشركان خبر دادند، گروهي از مشركان براي برگرداندن علي(عليه‌ السلام) و همراهان حركت نمودند و در محل «ضجنان» با آن حضرت روبرو شدند، سخنان زيادي بين آن‌ ها رخ داد و سرانجام دشمن مي‌ خواست حمله كند، حضرت علي(عليه‌ السلام) چاره‌ اي جز دفاع نديد و با قاطعيت اعلام كرد: «هر كس مي‌ خواهد قطعه قطعه شود نزديك آيد.» مأموران قريش، هشدار علي(عليه‌ السلام) را جدي گرفتند و از راهي كه آمده بودند، بازگشتند. حضرت علي(عليه‌ السلام) و همراهان به راه خود ادامه دادند و آن راه طولاني بين مكه و مدينه را به سختي پيمودند، به طوري كه وقتي به دهكده «قبا» رسيدند، پاهايش مجروح و خون آلود شده بود.  
پيامبر(صلي الله عليه و آله) به استقبال علي(عليه‌ السلام) شتافت و او را در آغوش گرفت و هنگامي كه پاهاي مجروح علي(عليه‌ السلام) را ديد، چشمانش پر از اشك شد.[۳۰] به اين ترتيب علي(عليه‌ السلام) و همراهان پس از سه روز، به پيامبر(صلي الله عليه و آله) ملحق شدند و از آن پس فصل جديد زندگي علي(عليه‌ السلام) با پيامبر(صلي الله عليه و آله) در مدينه آغاز گرديد كه در ادامه به ذكر نمونه‌ هايي از اين زندگي درخشان خواهيم پرداخت.

**علي (عليه‌ السلام) در مدينه**

پس از آنكه مسجد مدينه ساخته شد، ياران پيامبر(صلي الله عليه و آله) در كنار مسجد، خانه‌ هاي خود را بنا كردند و در هاي خانه‌ هاي خود را به داخل مسجد باز كردند، اما مدتي بعد پيامبر فرمود: خداوند بزرگ به من دستور داده است كه تمام در هايي كه به مسجد باز مي‌ گردد ببندم، جز در خانه علي(عليه‌ السلام) و من هرگز از پيش خود بر بسته شدن دري يا باز ماندن آن دستور نمي‌ دهم، من در اين مسايل پيرو فرمان خدا هستم.[۳۱] آري علي همواره مرتبط با مسجد بود؛ او خانه زاد حرم الهي و مسجد بود واز روز نخست فرزند آن خانه بود و شهادتش نيز در مسجد بود.  
تمام ياران رسول خدا اين موضوع را فضيلت بزرگي براي علي(عليه‌ السلام) تلقي كردند. خليفه دوم بعد ها آرزو مي‌ كرد: اي كاش يكي از آن سه فضيلتي كه نصيب علي(عليه‌ السلام) شد نصيب او مي‌ شد و آن سه فضيلت اين بود:  
ـ پيامبر(صلي الله عليه و آله) دختر خود را به عقد علي(عليه‌ السلام) درآورد.  
ـ تمام درهايي كه به مسجد باز مي‌ شد بست، جز در خانه علي(عليه‌ السلام) .  
ـ در جنگ خيبر پيامبر پرچم را به دست علي(عليه‌ السلام) داد.[۳۲]  
حضرت امير(عليه‌ السلام) تمام آيات قرآن را، چه آن‌ ها كه در مكه و چه آن‌ ها كه در مدينه نازل شده بود، ضبط مي‌ نمود. از اين جهت يكي از كاتبان وحي و حافظان قرآن به شمار مي‌ رفت.  
اميرمؤمنان(عليه‌ السلام) در بيست و شش عزوه از بيست و هفت عزوه رسول خدا(صلي الله عليه و آله) همراه پيامبر بود و پرچمدار سپاه اسلام بود و بسياري از كشته‌ هاي دشمن به دست تواناي او به قتل رسيدند. فقط در غزوه تبوك به فرمان پيامبر براي خنثي كردن فتنه منافقان در مدينه باقي ماند. نقش علي(عليه‌ السلام) در نبرد هاي صدر اسلام به قدري تعيين كننده و آشكار بود كه دشمنان آن حضرت نيز بدان اعتراف كرده‌ اند، تا جايي كه گفته‌ اند اگر نبود شمشير علي بن ابي‌طالب(عليه‌السلام) اسلام هرگز چنين رشد نمي‌ يافت. عمر مي‌ گفت: «والله لو لا سيفه لما قام عمود الدين؛[۳۳] به خدا سوگند، اگر شمشير علي نبود هرگز عمود اسلام برپا نمي‌ شد.»[۳۴]  
بدر، احد، خندق، حنين، خيبر و... همگي صحنه‌ هايي است كه مملو از فداكاري‌ ها، شهامت‌ ها، شجاعت‌ ها و ايثار هاي علي بن ابي‌طالب(عليه‌ السلام) است. در بدر نيمي از كشته‌ هاي مشركان را علي(عليه‌ السلام) به تنهايي به هلاكت رساند. در اُحد در حالي كه بيشتر مسلمانان، از جمله اولي و دومي و سومي از صحنه نبرد گريخته بودند، تنها علي(عليه‌ السلام) با تني چند از مجاهدان در كنار رسول خدا(صلي الله عليه و آله) ماندند و از اسلام و رسول خدا(صلي الله عليه و آله) محافظت كردند. در خندق با كشتن قهرمان نامي عرب، عمرو بن عبدود به اندازه تمامي ثواب عبادت جن و انس ذخيره ثواب اندوخت.[۳۵]  
شجاعت علي(عليه‌ السلام) در جنگ‌ ها به حدي بود كه بعضي از عرب‌ ها مي‌ گفتند: هرگاه دسته‌ اي از مسلمانان به ما يورش مي‌ آوردند كه علي(عليه‌ السلام) در ميان آن‌ ها بود ما به همديگر وصيت مي‌ كرديم![۳۶]

**شجاعت علي(عليه‌ السلام) در نبرد خيبر**

در نبرد خيبر پس از آن‌ كه مجاهدان مسلمان تمام دژهاي خيبر را فتح كردند، آخرين دژ يهوديان دژ «قموص» كه بزرگترين دژ و مركز دلاوران آن‌ ها بود، باقي مانده بود. مسلمانان هشت روز آن را محاصره كردند ولي موفق به فتح آن‌ نشدند. پيامبر(صلي الله عليه و آله) هر روز پرچم را به دست يكي از مسلمانان مي‌ داد و او را مأمور گشودن آن دژ مي‌ كرد و همه بدون نتيجه باز مي‌ گشتند. روزي پرچم را به دست ابوبكر و روز ديگر به عمر داد ولي هر دو بدون اين‌كه كاري صورت دهند به حضور رسول خدا(صلي الله عليه و آله) بازگشتند.  
اين وضع بر پيامبر(صلي الله عليه و آله) سنگين مي‌ نمود، لذا فرمود: فردا پرچم را به دست كسي مي‌ دهم كه هرگز فرار نمي‌ كند و پشت به دشمن نمي‌ نمايد؛ او كسي است كه خدا و رسولش او را دوست دارند و خداوند اين دژ را به وسيله او مي‌ گشايد.  
هنگامي كه روز بعد شد همه منتظر بودند تا ببينند اين افتخار نصيب كدام يك از ياران او مي‌ شود. سعد ابي وقاص مي‌ گويد: وقتي پيامبر از خيمه بيرون آمد همه گردن‌ ها به سوي او كشيده شد و من نيز در برابر پيامبر ايستادم شايد اين افتخار از آن من گردد. ناگهان پيامبر(صلي الله عليه و آله) فرمود: علي(عليه‌ السلام) كجاست؟ به حضرت گفتند او به چشم درد مبتلا شده و استراحت مي‌ كند. شخصي را به خيمه علي(عليه‌ السلام) فرستادند او را به حضور پيامبر‌ آورد. پيامبر در حق او دعا كرد، چشم علي شفا يافت. آنگاه زره خود را به علي پوشاند و ذوالفقار را به كمر او بست و پرچم را به دست او داد و به او ياد آور شد كه پيش از آغاز نبرد، دشمن را به آيين اسلام دعوت نما، اگر نپذيرفتند به آنان بگو كه مي‌ توانند با پرداخت جزيه (نوعي ماليات سرانه) و خلع سلاح، آزادانه زير لواي اسلام زندگي كنند و بر آيين خود باقي بمانند، اگر هيچ كدام را نپذيرفتند، راه نبرد را پيش گير و بدان كه هرگاه خداوند فردي را به وسيله تو راهنمايي و به حق هدايت كند بهتر از آن است كه شتران سرخ مو، از آن تو باشد و آن‌ ها را در راه خدا صرف كني.[۳۷]  
وقتي مجاهدان اسلام به نزديكي قلعه دشمن رسيدند، دلاوران يهود از دژ بيرون آمدند. حارث برادر «مرحب» قهرمان معروف يهوديان، نعره‌زنان به سوي علي(عليه‌ السلام) شتافت؛ نعره او چنان وحشت آفرين بود كه سربازاني كه پشت سر علي(عليه‌ السلام) بودند بي‌ اختيار عقب رفتند. حارث همچون شير خشمگين بر علي حمله برد، ولي لحظاتي نگذشت كه جسد مجروح و بي‌ جان او بر زمين افتاد. مرگ حارث، مرحب برادر او را سخت متأثر ساخت. او براي گرفتن انتقام برادرش در حالي كه غرق در سلاح بود و زره‌ هايي بر تن و كلاه خودي (به گفته برخي از سنگ) بر سر داشت به مصاف علي(عليه‌ السلام) آمد. هر دو قهرمان شروع به رجز خواني كردند. ضربات شمشير و نيزه دو قهرمان اسلام و يهود وحشت عجيبي بر دل ناظران افكنده بود. ناگهان شمشير برنده و كوبنده قهرمان اسلام بر فرق مرحب فرود آمد و او را به خاك افكند. در اين هنگام ساير جنگجويان يهود كه پشت سر مرحب بودند پا به فرار گذاردند و داخل قلعه پناه بردند و در آن را بستند. اما امام(عليه‌ السلام) با قدرت الهي در قلعه را ـ دري كه به گفته برخي چنان عظيم بود كه پنجاه نفر نمي‌ توانستند آن را حركت دهند ـ از جا كند و به كناري انداخت و راه را براي ورود سربازان اسلام به درون قلعه هموار ساخت.[۳۸]

**علي(عليه‌ السلام) در ماجراي فتح مكه**

در ماجراي فتح مكه كه در سال هفتم هجرت رخ داد، به ذكر چند نمونه از تلاش‌ هاي حضرت علي(عليه‌ السلام) مي‌ پردازيم:  
الف) فتح مكه و گشودن در كعبه به دست علي(عليه‌ السلام)  
پيامبر(صلي الله عليه و آله) با ده هزار نفر از سپاه اسلام در روز اول يا دوم ماه رمضان سال ۸ هجري براي فتح مكه، از مدينه حركت نمودند و پس از چند روز به مكه رسيدند و آن را محاصره كرده و از هر طرف وارد مكه شدند و بدون جنگ، مكه را فتح كردند و اين حادثه بزرگ در ۱۷ رمضان همان سال رخ داد، هنگامي كه سپاه اسلام تكبير گويان كنار كعبه آمدند، پيامبر(صلي الله عليه و آله) تصميم گرفت درون كعبه و اطراف آن را از لوث بت‌ ها، پاك سازد، در اين هنگام عثمان بن طلحه، كليد‌دار كعبه، در كعبه را قفل كرد و بر بالاي پشت بام كعبه رفت، پيامبر(صلي الله عليه و آله) كليد در خانه كعبه را از او خواست، او گفت: «اگر مي‌ دانستم كه او (محمد صلي الله عليه و آله) رسول خدا است، از دادن كليد به او مضايقه نمي‌ كردم.»  
در اين لحظه حضرت علي(عليه‌ السلام) بر بالاي پشت بام كعبه رفت و دست عثمان بن طلحه را گرفت و در كعبه را گشود، پيامبر(صلي الله عليه و آله) وارد خانه كعبه شد و دو ركعت نماز خواند و سپس بيرون آمد، عمويش عباس عرض كرد: «كليد را به من بسپار.» (تا من كليد دار كعبه شوم).  
در اين هنگام اين آيه نازل گرديد:‌ «إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤدُّواْ الأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا؛ همانا خداوند به شما فرمان مي‌ دهد كه امانت‌ ها را به صاحبش بدهيد.»[۳۹]  
در اين هنگام رسول خدا(صلي الله عليه و آله) به علي(عليه‌ السلام) دستور داد تا كليد را به عثمان بن طلحه بدهد و از او عذرخواهي كند.  
علي(عليه‌ السلام) با كمال رفق و مدارا و معذرت خواهي، كليد را به عثمان داد، عثمان گفت: «اي علي! چطور هنگام گرفتن كليد با خشم و تندي آن را از من گرفتي، ولي هنگام دادن با ملايمت و مدارا دادي؟»  
حضرت علي(عليه‌السلام) فرمود: آيه نازل شده كه امانت را به صاحبش رد كنيد، آن‌ گاه آيه فوق را خواند.  
عثمان بن طلحه چنان تحت تأثير اخلاق اسلامي قرار گرفت كه مسلمان شد، پيامبر(صلي الله عليه و آله) كليد كعبه را از او نگرفت، بلكه ادامه كليد‌ داري او را تثبيت كرد.[۴۰]  
ب) علي(عليه‌ السلام) بر دوش پيامبر(صلي الله عليه و آله) در پاكسازي كعبه  
پاسي از شب مي‌ گذشت پيامبر(صلي الله عليه و آله) تصميم گرفت داخل كعبه را از لوث وجود بت‌ ها پاك نمايد؛ تا كعبه مخصوص پرستش خداي بزرگ گردد، برخاست و علي(عليه‌ السلام) را همراه خود كنار كعبه برد و با هم هفت بار كعبه را طواف كردند. سپس پيامبر(صلي الله عليه و آله) با چوبي كه در دست داشتند همه بت‌ ها را از جايگاه خود به زمين انداخت و همچون جدش ابراهيم بت شكن، آن‌ ها را در هم شكست. علي(عليه‌ السلام) نيز در اين پاكسازي و بت‌ زدايي، همدوش پيامبر(صلي الله عليه و آله) بود.  
در اين وقت پيامبر(صلي الله عليه و آله) تصميم گرفت بزرگترين بتي را كه بر سقف كعبه آويخته شده بود از سقف كعبه به پايين اندازد و سرنگون نمايد، لذا به علي(عليه‌ السلام) فرمود: بنشين و شانه‌ ات را بگير تا بتوانم بالا روم. علي(عليه‌ السلام) نشست و آن‌ گاه پيامبر(صلي الله عليه و آله) بر شانه علي(عليه‌ السلام) ايستاد و فرمود: برخيز. علي(عليه‌ السلام) با همه نيرو و توانايي كه داشت با سختي‌ از جاي خود حركت كرد. پيامبر(صلي الله عليه و آله) پايين آمد وعلي(عليه‌ السلام) را بر شانه خود گذاشت.  
علي(عليه‌ السلام) در اين باره مي‌ فرماید:«وقتي كه بر شانه پيامبر(صلي الله عليه و آله) ايستاده بودم، احساس كردم اگر بخواهم مي‌ توانم بر افق آسمان دست يابم و دستم را به ستاره ثريا برسانم...».  
علي(عليه‌ السلام) با دست پرتوان خود، آن بت بزرگ را كه بر سطح كعبه ميخ كوب شده بود بگرفت و بر زمين افكند و شكست. آن‌گاه علي(عليه‌ السلام) از دوش پيامبر(صلي الله عليه و آله) به زمين آمد كه در اين زمينه شاعر معروف، خطاب به علي(عليه‌ السلام) مي‌ گويد:  
تو زني به دوش نبي قدم فكني بتان همه از حرم  
حرم از وجود تو محترم تو اي آن‌كه نماز بپا كني  
كم كم آن شب تاريخي به صبح نزديك مي‌ شد و بلال بالاي مأذنه اذان صبح را گفت و مسلمانان براي اقامه نماز از خواب برخاستند و به سوي كعبه و مسجد سرازير شدند، ديدند كه كعبه به طور كلي از بت‌هاي مشركان پاك شده است.[۴۱] بدين ترتيب پايگاه توحيدي كه يك روز مركز يكتاپرستي بود و مشركان آن را به بت و بت‌ پرستي آلوده كرده بودند، به وسيله پيامبر(صلي الله عليه و آله) و علي(عليه‌ السلام) پاكسازي گرديد و دوباره هدف ابراهيم خليل از ساختن كعبه، تحقق يافت و كعبه كانون خداپرستان موحد گرديد.

**علي(عليه‌ السلام) در جنگ حنين**

یکی از رخداد هاي بسيار بزرگ عصر پيامبر(صلي الله عليه و آله) كه در سال هشتم هجرت، بعد از فتح مكه رخ داد، جنگ حنين و پيروزي سپاه اسلام در اين جنگ بود.  
اين جنگ در سرزمين حنين ميان مكه و طائف، بين سپاه اسلام و دو قبيله ثقيف و هوازان رخ داد. تعداد سپاه اسلام بالغ بر دوازده هزار نفر بود و پرچم اين جنگ در دست حضرت علي(عليه‌ السلام) قرار داشت. در آغاز، سپاه اسلام غافلگير شدند و شكست سختي خوردند. سپاه اسلام هنگامي از سرزمين حنين عبور مي‌ كرد، ناگهان سپاه دشمن از كمين‌گاه‌ ها بيرون آمدند و از هر سو به مسلمانان حمله كردند كار به جايي رسيد كه سپاهيان اسلام گريختند و پراكنده شدند و تنها نه يا ده نفر با پيامبر(صلي الله عليه و آله) باقي ماندند كه نه نفر از آن‌ها بني هاشم بودند، به نام‌ هاي:  
۱ عباس (عموي پيامبرصلي الله عليه و آله)  
۲ـ علي(عليه‌ السلام)  
۳ـ ابوسفيان بن حارث بن عبدالمطلب  
۴ـ نوفل بن حارث  
۵ـ ربيعة بن حارث  
۶ و ۷ـ عتبه و معتب، دو پسر ابولهب  
۸ـ فضل بن عباس  
۹ـ عبدالله بن زبير  
و يكي ديگر از غير بني هاشم به نام «ايمن» بود كه به شهادت رسيد.  
امام صادق(عليه‌ السلام) فرمود: علي(عليه‌ السلام) در اين جنگ چهل نفر از مشركان را كشت.[۴۲]

**هلاكت ابوجرول به دست علي(عليه‌ السلام) و شكست دشمن**

در چنان شرايط سخت و بحراني كه سپاه اسلام از هم پاشيده بود، يك حادثه عجيب بار ديگر موجب تضعيف دشمن و تحرك مسلمانان شد و آن‌ ها را براي جنگيدن آماده ساخت و روحيه آنان را بالا برد و آن كشته شدن «ابوجرول» قهرمان سپاه دشمن به دست علي(عليه‌ السلام) بود.  
توضيح اينكه: فضل بن عباس گويد: ضربت علي(عليه‌ السلام) هميشه «بكر» بود؛ يعني نياز به ضربت دوم نداشت، همان ضربت اول دشمن را هلاك مي‌ كرد.  
مردي از هوازن كه نامش «ابوجرول» بود، پرچم سياهي بر سر نيزه بلند بسته بود و در پيشاپيش لشكر كفر سوار بر شتر سرخي به پيش مي‌ آمد به هر مسلماني كه مي‌ رسيد او را مي‌ كشت و سپس پرچم را به علامت پيروزي بلند مي‌ كرد كه كافران مي‌ ديدند و اين رجز را با صداي بلند مي‌ خواند:  
اَناَ اَبوُجَروَل لا بُراحُ حَتّي نُبيحَ اليَوم اَو نُباحٌ  
من ابوجرول هستم كه امروز تا دشمن را از پاي در نياورم، از او جدا نگردم.  
حضرت علي(عليه‌ السلام) به سوي او شتافت. نخست به شتر او ضربه‌ اي زد كه به زمين افتاد، سپس ضربتي به «ابوجرول» زد كه او را به دو نصف كرد. در حالي كه مي‌ فرمود:  
قَد عَلِمَ القَومُ لَدَي الصَّباحٌ اِنّي لَدَي الهَيجاءِ ذُو نَصاحِ  
مردم و قوم همواره آگاهي دارند كه من هنگام چكاچك شمشير‌ ها، آنچه كه شايسته خلوص و حق آن‌‌ است، آن را ادا مي‌ كنم. به اين ترتيب، پوزه بلند شتر سوار پر طمطراق به خاك ماليده شد. كشته شدن ابوجرول، آن چنان روحيه دشمن را تضعيف كرد كه كافي بود در يك حمله، آن‌ ها را تار و مار نمود. عباس به نمايندگي پيامبر(صلي الله عليه و آله) مسلمانان را صدا زد و همه آن‌ ها با شنيدن صداي عباس برگشتند و پيامبر(صلي الله عليه و آله) از فرصت استفاده كرده فرمان حمله را صادر نمود و دشمن با حمله مسلمين، مفتضحانه شكست خورد و متواري شد.[۴۳]  
و بسياري از آن‌ ها به طائف گريختند و در ميان قلعه طائف، كمين گرفتند. سپاه اسلام قلعه طائف را حدود يك ماه در محاصره خود قرار داد.

**تخريب بت خانه قبيله «طَيّ» توسط علي(عليه‌ السلام)**

يكي از رويداد هاي سال نهم هجرت، ويران كردن بت‌ خانه قبيله طَيّ در يمن به وسيله اميرمؤمنان علي(عليه‌ السلام) بود. به پيامبر(صلي الله عليه و آله) خبر رسيد كه در ميان قبيله «طي» بت بزرگي در بت‌ خانه مورد پرستش مردم است. پيامبر(صلي الله عليه و آله)، علي(عليه‌ السلام) را با ۱۵۰ نفر مأمور ويران كردن آن بت خانه نمود. علي(عليه‌ السلام) با همراهان بت‌ خانه مزبور شدند. آن حضرت مي‌ دانست كه بت پرستان قبيله طي مقاومت مي‌ كنند و درگيري شديد رخ مي‌ دهد. از اين رو با كمال حفظ راز داري نظامي، سحرگاهان خود را به بت‌ خانه رساندند و آن را ويران نمودند و بت بزرگ آن را نابود كردند و گروهي را كه در آن‌ جا در برابر سپاه اسلام مقاومت مي‌ كردند، دستگير كرده و به صورت اسير وارد مدينه نمودند. اين موفقيت بزرگ نيز از افتخارات زندگي پر شور علي(عليه‌ السلام) است.  
«عدي بن حاتم» بزرگ قبيله طي به شام گريخت. خواهرش اسير سپاه اسلام گرديد. سپس پيامبر(صلي الله عليه و آله) خواهر او را آزاد كرد. او به شام نزد برادرش عدي رفت و بزرگواري پيامبر(صلي الله عليه و آله) را براي برادرش تعريف نمود و همين موجب گرايش عدي به اسلام گرديد. او با اختيار خود به مدينه آمد و در محضر پيامبر(صلي الله عليه و آله) مسلمان شد.[۴۴]

**مأموريت علي(عليه‌ السلام) براي خواندن آيات برائت در مكه**

يكي از رخداد هايي كه در اواخر سال نهم (ماه ذيحجه) رخ داد، مأموريت حضرت علي(عليه‌ السلام) از جانب پيامبر(صلي الله عليه و آله) براي اعلام برائت از مشركان، در روز عيد قربان در «مني» بود.  
توضيح اين‌ كه: آيات آغاز سوره توبه(از آيه ۱ تا ۱۳) نازل شد كه روح اين آيات در چهار ماده زير خلاصه مي‌ شود:  
۱ـ ممنوعيت ورود بت‌ پرستان به مسجدالحرام و خانه خدا.  
۲ـ ممنوعيت طواف با بدن برهنه.  
۳ـ ممنوعيت شرك مشركان در مراسم حج.  
۴ـ پيمان وفاداران به پيمان محترم است و به پيمان شكنان چهار ماه مهلت داده مي‌ شود تا به اسلام بپيوندند وگرنه اسلام با آن‌ ها در حال نبرد است.  
پيامبر(صلي الله عليه و آله) نخست ابوبكر را طلبيد و او را مأمور كرد تا اين آيات را به صورت قطعنامه در مراسم حج در عيد قربان در سرزمين مني براي مردم بخواند.  
ابوبكر، آيات را گرفت و همراه چهل (يا سيصد) نفر، به سوي مكه حركت كرد. ولي طولي نكشيد كه پيك وحي از طرف خدا به محضر پيامبر (صلي الله عليه و آله) رسيد و عرض كرد: خداوند فرمان داده است كه : «اين آيات را بايد تو يا كسي كه از تو است، بخواند.» پيامبر(صلي الله عليه و آله) بي‌ درنگ، حضرت علي(عليه‌السلام) را به حضور طلبيد و ماجرا را به او گفت و مركب مخصوصش را در اختيار علي(عليه‌ السلام) گذاشت و به او فرمود: حركت كن و در راه، آيات و قطعنامه را از ابوبكر بگير و خودت اين مأموريت را انجام بده.  
حضرت علي(عليه‌ السلام) حركت كرد و در سرزمين «جحفه» به ابوبكر رسيد و فرمان پيامبر(صلي الله عليه و آله) را به او ابلاغ نمود. ابوبكر آيات را در اختيار علي(عليه‌ السلام) گذاشت. علي(عليه‌ السلام) به مكه رفت و قطعنامه بيزاري از مشركان را در «مني» خواند و به اطلاع مردم رسانيد.  
ابوبكر در مدينه به محضر رسول خدا(صلي الله عليه و آله) برگشت و عرض كرد: «نخست مرا براي اعلام برائت از مشركان نصب كردي ولي اكنون عزل نمودي، آيا آيه‌ اي بر ضد من نازل شده است؟» پيامبر(صلي الله عليه و آله) فرمود: «لا، اِلّا اِنّي اَمَرتُ اَن اُبَلِّغَهُ اَناَ اَو رَجل من اهل بيتي؛ نه، جز اينكه من از جانب خدا مأمور شده‌ ام كه آن آيات را خودم يا يكي از مردان خاندانم ابلاغ كند».[۴۵]  
و در مسند احمد آمده، پيامبر(صلي الله عليه و آله) در پاسخ ابوبكر فرمود: «لا ولكن جبرئيل جائني فقال لايُؤَدي عنك الا انتَ او رجل منك؛ نه، ولي جبرئيل نزد من آمد و گفت: آن را جز تو يا مردي از تو، ابلاغ نكند».[۴۶]  
اين ماجرا در احاديث شيعه و سني از امور قطعي است و به روشني بيانگر آن است كه اميرمؤمنان علي(عليه‌ السلام) در مسائل مربوط به حكومت اسلامي شايسته‌ تر از ديگران است. هدف از اين عزل و نصب آن است كه عملا مردم بدانند كه علي(عليه‌ السلام) از نظر روحيه و جهات معنوي و سياسي، قرين و همسان پيامبر اكرم(صلي الله عليه و آله) مي‌ باشد.

**علي(عليه‌ السلام) در سال دهم و يازدهم هجرت**

در سال يازدهم هجرت، روز به روز بر گسترش اسلام مي‌ افزود و حضرت علي(عليه‌ السلام) در كنار پيامبر(صلي الله عليه و آله) در پيشاپيش حوادث، شاهد پيروزي‌ هاي چشمگير اسلام بودند، مهم‌ ترين رخدادي كه بيانگر اين مطلب است، سفر تاريخي حضرت علي(عليه‌ السلام) به يمن و مسلمان شدن مردم يمن به دست او و سپس ماجراي حجة‌ الوداع و شركت خيل عظيم مسلمانان در مراسم حج در سال دهم هجرت است كه نمايانگر اقتدار و شكوه اسلام مي‌ باشد و سپس ماجراي «عيد غدير»، اينك نظر خوانندگان را به بيان سه حادثه عظيم مذكور، به طور فشرده جلب مي‌ كنيم:  
۱ـ مسلمان شدن مردم يمن به دست علي(عليه‌ السلام)‌  
پيامبر(صلي الله عليه و آله) در سال دهم هجرت، «خالد بن وليد» را همراه جمعي براي دعوت مردم يمن به سوي اسلام، به يمن فرستاد. خالد و همراهان مدت شش ماه در يمن ماندند و مردم را به اسلام دعوت كردند ولي حتي يك نفر پاسخ مثبت نداد. اين خبر به پيامبر (صلي الله عليه و آله) رسيد. آن حضرت ناراحت شد و حضرت علي(عليه‌ السلام) را طلبيد و به او فرمان داد كه به سوي يمن برود و خالد و همراهانش را به مدينه باز گرداند و خود و همراهانش در يمن بمانند و مردم را به اسلام دعوت كند.  
حضرت علي(عليه‌ السلام) به سوي يمن روانه شد. خالد و همراهانش را به مدينه بازگردانيد. براء بن عازب مي‌ گويد: خبر ورود حضرت علي(عليه‌ السلام) به مردم يمن رسيد، آن‌ ها اجتماع كردند. [آنان آن‌ چنان مجذوب گفتار حضرت علي(عليه‌ السلام) شدند كه در همان روز همه مردم قبيله «هَمْدان» [بزرگترين قبيله يمن] مسلمان شدند. اميرمؤمنان(عليه‌ السلام) ماجراي مسلمان شدن آن‌ ها را در ضمن نامه‌ اي به پيامبر(صلي الله عليه و آله) خبر داد. پيامبر(صلي الله عليه و آله) پس از خواندن آن نامه، بسيار خوشحال شد. سجده شكر به جا آورد و بر قبيله هَمْدان سلام و درود فرستادند. بعد از اين قبيله، قبايل ديگر يمن [از جمله خاندان مدحج و دودمان نخع] به اسلام گرويدند.[۴۷]  
و اين از افتخارات ممتاز زندگي حضرت علي(عليه‌ السلام) است كه آن‌ همه مردم يمن با راهنمايي او مسلمان شدند.  
۲ـ علي(عليه‌ السلام) در حجة الوداع و تأييد پيامبر(صلي الله عليه و آله) از قاطعيت علي(ع)  
هنگامي كه مسلمانان اطلاع يافتند كه پيامبر(صلي الله عليه و آله) مي‌ خواهد آخرين حج خود را انجام دهد و ماه‌ هاي آخر عمرش را مي‌ گذراند، تا مي‌ توانستند از هر سو در مراسم حج شركت نمودند. حضرت علي(عليه‌ السلام) در يمن بود. از همانجا با لشگري كه همراهش بود، به سوي مكه حركت نمود و مقداري از حُلّه‌ ها (لباس مخصوصي) كه از مردم نجران به غنيمت گرفته بود همراه خود داشت. علي(عليه‌ السلام) در چند فرسخي مكه مردي را فرمانده لشكر خود كرد و خود جلوتر به سوي مكه شتافت و در همان هنگام پيامبر(صلي الله عليه و آله) وارد مكه شد، علي(عليه‌ السلام) نيز وارد گرديد. علي(عليه‌ السلام) به حضور پيامبر(صلي الله عليه و آله) رفت و اخبار يمن را به عرض آن حضرت رسانيد و در ضمن عرض كرد: ۳۴ شتر براي قرباني به همراه خود آورده‌ ام.  
پيامبر(صلي الله عليه و آله) از ديدار علي(عليه‌ السلام) بسيار خوشحال شد و به او فرمود: به سوي لشگر خود برو و آن‌ ها را نيز به من برسان.  
حضرت علي(عليه‌ السلام) نزد لشگر خود برگشت و ديد آن‌ ها نيز تا نزديك مكه رسيده‌ اند. ولي آن حله‌ ها را بين خود تقسيم كرده و پوشيده‌ اند. حضرت علي(عليه‌ السلام) از اين كار آن‌ ها ناراحت شد و به مردي كه او را فرمانده آن‌ ها كرده بود، فرمود: «چه چيز تو را وادار كرد كه بدون اجازه رسول خدا(صلي الله عليه و آله) و بي‌ آنكه من اجازه بدهم، حله‌ ها را بين اين‌ ها تقسيم كرده‌اي؟»  
او عرض كرد:‌«‌ آن‌ ها از من درخواست نمودند تا اين حله‌ ها را به عنوان احرام بپوشند و خود را بيارايند.»  
حضرت علي(عليه‌ السلام) آن لباس‌ ها را از آن‌ ها كه بر خلاف مقررات رفتار كرده بودند گرفت و در ميان بار شتر گذاشت و همراه آن‌ ها روانه مكه شد، آن‌ ها از اين قاطعيت علي(عليه‌ السلام) براي اجراي مقررات (به جاي اين‌كه خشنود گردند) ناراحت شدند و در مكه همين مطلب را به عنوان شكايت از علي(عليه‌ السلام) به عرض پيامبر(صلي الله عليه و آله) رساندند.  
پيامبر(صلي الله عليه و آله) به سخنگوي خود دستور داد تا در ميان مردم چنين اعلام كند: «اِرّفَعُوا اَلْسِنَتِكُم عَنْ عَلي بْنِ اَبي طالِب، فَاِنَّه خَشِنٌ فِي ذاتِ الله عَزَّوَجَل غَيْرَ مَداهِنٍ فِي دينِه؛ زبان‌ هاي خود را در مورد شكايت از علي(عليه‌ السلام) كوتاه كنيد، زيرا كه او در امور مربوط به خدا (مقررات دين) سخت‌گير است و درباره دين، اهل سازش و مسامحه نيست.»  
شكايت كنندگان، دم فرو بستند و به مقام بسيار ارجمند علي(عليه‌ السلام) در پيشگاه پيامبر(صلي الله عليه و آله) پي بردند و فهميدند كه هر كس درباره علي(عليه‌ السلام) خرده گيري كند، مورد خشم رسول خدا(صلي الله عليه و آله) است.[۴۸]  
به اين ترتيب علي(عليه‌ السلام) در آخرين حج رسول خدا(صلي الله عليه و آله) شركت نمود و تا پايان همراه پيامبر(صلي الله عليه و آله) بود و سپس همراه آن حضرت به سوي مدينه بازگشت.  
۳ـ اعلام رهبريت علي(عليه‌ السلام) در غدير خم  
پس از پايان مراسم حج در ماه ذيحجه سال دهم هجري، مسلمانان، مكه را به قصد وطن خود ترك كردند، پيامبر(صلي الله عليه و آله) و همراهان نيز به سوي مدينه رهسپار شدند تا به بيابان خشك و سوزان «غدير خم» رسيدند. همراهان پيامبر(صلي الله عليه و آله)، مسلمانان مختلف سراسر جزيرة العرب و... بودند كه تعداد آن‌ ها را از ۹۰ هزار و ۱۱۴ هزار و ۱۲۰ هزار تا ۱۲۴ هزار گفته‌ اند، بيابان غدير چهار راهي بود كه از آن جا مردم از همديگر جدا مي‌ گشتند. مردم يمن به سوي جنوب و مردم مدينه به سوي شمال و مردم عراق به سوي شرق و مردم مصر به سوي غرب و ... رهسپار مي‌ شدند. در چنين نقطه‌ اي پيك وحي بر پيامبر(صلي الله عليه و آله) نازل گرديد و اين آيه (۶۷ مائده) را خواند: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ؛ اي پيامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو فرود آمده است به مردم برسان و اگر نرساني رسالت خدا را به جا نياورده‌ اي و خداوند تو را از گزند مردم حفظ مي‌ كند.»  
آن روز، پنجشنبه ۱۸ ذيحجه بود. پيامبر(صلي الله عليه و آله) با دريافت اين آيه، فرمان توقف داد. مسلمانان با صداي بلند، آنان را كه جلوتر رفته بودند به بازگشت فرا خواندند و مهلت دادند تا عقب افتادگان رسيدند. پس از نماز ظهر به دستور پيامبر(صلي الله عليه و آله) منبري از جهاز شتران ترتيب داده شد. پيامبر(صلي الله عليه و آله) بر فراز آن قرار گرفت و خطبه‌ اي غرا خواند تا اين‌ كه فرمود: «ايها الناس من اولي الناس بالمؤمنين من انفسهم؟؛ چه كسي از همه مردم نسبت به مسلمانان از خود آن‌ ها سزاوار تر و شايسته‌ تر است؟»  
حاضران گفتند: «خدا و پيامبرش داناتر است.»  
پيامبر(صلي الله عليه و آله) فرمود: خدا مولا و رهبر من است و من مولا و رهبر مومنانم و بر آنان از خودشان سزاوارترم.»  
سپس دست علي(عليه‌ السلام) را گرفت و بلند كرد، به گونه‌ اي كه همه حاضران او را شناختند، آن گاه فرمود:‌ «الا من كنت مولاه فهذا علي مولاه؛ هر كس من مولا و رهبر او هستم، آگاه باشيد كه اين علي(عليه‌ السلام) مولا و رهبر او است.»  
آن گاه چنين دعا كرد:‌ «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و احب من احبه و ابغض من ابغضه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حيث دار؛ خدايا! دوستان او را دوست بدار و دشمنان او را دشمن بدار، محبوب بدار آن كس كه او را محبوب دارد و مبغوض بدار آن كسي كه او را مبغوض دارد و يارانش را ياري كن و آنان كه او را ياري نكنند، ياري نكن و حق را همواره همراه او بدار و او را از حق جدا نكن.»  
سپس فرمود: «اَلا فَلْيُبَلِّغ الشّاهِدَ الغائب؛ آگاه باشيد، همه حاضران موظفند كه اين خبر را به غائبان برسانند.»  
جمعيت هنوز متفرق نشده بودند كه پيك وحي بر پيامبر(صلي الله عليه و آله) نازل شد و اين آيه (۳ مائده) را نازل كرد.  
«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاَمَ دِينًا؛ امروز دين شما را كامل كردم و نعمت خود را بر شما تكميل نمودم و اسلام را به عنوان آئين (جاويدان) شما پذيرفتم.»  
پيامبر(صلي الله عليه و آله) تكبير گفت: در اين هنگام مردم با شور و هيجان نزد علي(عليه‌ السلام) آمده و او را به اين مقام (رهبري پس از پيامبر) تبريك گفتند، از جمله افراد ابوبكر و عمر به محضر علي(عليه‌ السلام) آمدند و هركدام جداگانه گفتند: «بخٍ بخٍ يا بْنَ اَبي طالِب، اَصْبَحْتَ وَ اَمْسَيْتَ مَولاي وَ مَولا كُلّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمنَة؛ آفرين بر تو باد، آفرين بر تو باد، اي فرزند ابوطالب كه صبح و شام كردي در حالي كه رهبر من و تمام مردان و زنان مسلمان شدي».[۴۹]  
سند حديث غدير به قدري محكم است كه هيچ كس از افراد مسلمين نمي‌ تواند آن را انكار كند، علامه اميني صاحب كتاب ارزشمند «الغدير» اين حديث را از ۱۱۰ نفر از صحابه[۵۰] و ۸۴ نفر از تابعين[۵۱] از كتاب‌ هاي مورد اعتماد اهل تسنن نقل نموده است.

**علي(عليه‌ السلام) در كنار پيامبر(صلي الله عليه و آله) تا آخرين لحظات**

در ايام آخر عمر پيامبر(صلي الله عليه و آله)، علي(عليه‌ السلام) از پيامبر(صلي الله عليه و آله) جدا نمي‌ شد. روزي پيامبر(صلي الله عليه و آله) با تكيه بر دست علي(عليه‌ السلام) همراه جمعي از ياران به قبرستان بقيع رفت و براي مردگان طلب آمرزش كرد و سپس رو به علي(عليه‌ السلام) كرد و فرمود: «كليد گنج‌ هاي دنيا و زندگي ابدي در آن، در اختيار من گذارده شده و بين زندگي در دنيا و لقاي خدا مخير شده‌ ام، ولي من لقاي پروردگار و بهشت الهي را ترجيح داده‌ ام...».[۵۲]  
سپس با تكيه بر دست علي(عليه‌ السلام) به خانه بازگشت و پس از سه روز در حالي كه حضرت زير بغل راست و فضل بن عباس زير بغل چپش را گرفته بودند به مسجد آمد و بر فراز منبر رفت و مردم را نصيحت كرد...».[۵۳]

**وصيت خصوصي پيامبر(صلي الله عليه و آله) به علي(عليه‌ السلام)**

در روزهاي آخر عمر پيامبر(صلي الله عليه و آله) روزي علي(عليه‌ السلام) به بالين پيامبر(صلي الله عليه و آله) آمد. پيامبر(صلي الله عليه و آله) به او فرمود: «آيا وصيت مرا مي‌ پذيري؟ و به وعده‌ هاي من وفا مي‌ كني و دين مرا ادا مي‌ نمايي و بعد از من سرپرستي اهل بيتم را برعهده مي‌ گيري؟»  
علي(عليه‌السلام) عرض كرد: «آري، اي رسول خدا!»  
پيامبر(صلي الله عليه و آله)، علي(عليه‌ السلام) را به نزديك خواند و به سينه‌ اش چسباند، سپس انگشترش را از دستش درآورد و به علي(عليه‌ السلام) داد و فرمود: «آن را در انگشت خود كن.» سپس شمشير، زره و ساير وسايل جنگي حتي دستمالي را كه هنگام جهاد به كمر مي‌ بست، را طلبيد و همه آن‌ ها را به علي(عليه‌ السلام) سپرد و فرمود: «به نام خدا به خانه‌ ات برو و اين‌ ها را با خود ببر.»[۵۴]

**آموختن هزار باب علم به علي(عليه‌ السلام)**

فرداي آن روز، بيماري‌ پيامبر(صلي الله عليه و آله) شديد شد. سپس اندكي بهتر گرديد. در همين وقت، به حاضران فرمود: «ادعوا الي اخي و صاحبي؛ برادر و همدمم را بطلبيد به اينجا بيايد.»‌  
بعضي از همسران رسول خدا(صلي الله عليه و آله) به دنبال ديگران رفتند...، ولي پيامبر(صلي الله عليه و آله) همان جمله را تكرار كرد كه «برادر و همدمم را به اينجا بياوريد.»  
ام سلمه يكي از همسران نيك پيامبر(صلي الله عليه و آله) گفت: «علي (عليه‌ السلام) را بطلبيد تا بيايد، زيرا منظور پيامبر(صلي الله عليه و آله) جز او كس ديگري نيست.»  
علي(عليه‌ السلام) را طلبيدند. او آمد، پيامبر(صلي الله عليه و آله) به او اشاره كرد كه نزديك بيا. او نزديك آمد، پيامبر(صلي الله عليه و آله)، علي(عليه‌ السلام) را در آغوش گرفت و مدتي طولاني با او راز گفت، سپس علي(عليه‌ السلام) برخاست و نشست. در اين هنگام پيامبر(صلي الله عليه و آله) اندكي خوابيد. علي(عليه‌ السلام) برخاست و از خانه بيرون آمد. مردم از او پرسيدند: «پيامبر(صلي الله عليه و آله) چه رازي به تو گفت؟»  
علي(عليه‌ السلام) در پاسخ فرمود: ‍«عَلَّمَنِي اَلْفَ بابٍ مِنَ اْلعِلْم، فَتَحَ لي كُلّ بابٍ اَلْفَ بابٍ وَ اَوْصانِي بِما اَنا قائِمٌ بِه اِنْ شاءَ الله تَعالي؛ پيامبر(صلي الله عليه و آله) هزار باب علم را به من آموخت كه هر بابي، هزار باب ديگر را به رويم گشود و مرا به آن‌ چه كه به خواست خدا بايد انجام دهم وصيت نمود.»[۵۵]

**علي(عليه‌ السلام) پس از رحلت رسول خدا(صلي الله عليه و آله)**

رسول خدا(صلي الله عليه و آله) در ماه صفر سال يازدهم هجرت به جوار پروردگار شتافت. در حالي كه علي(عليه‌ السلام) و گروهي از بني هاشم و برخي از ياران بزرگ رسول خدا(صلي الله عليه و آله) مشغول تجهيز بدن مطهر او بودند، گروهي از فرصت طلبان و منافقان در محلي به نام «سقيفه بني ساعده» جمع شدند و علي رغم دستور پيامبر(صلي الله عليه و آله) كه علي (عليه‌ السلام) را وصي و جانشين خود معرفي كرده بود، ابوبكر را به عنوان جانشين رسول خدا برگزيدند.  
مردم با او بيعت كردند، ولي علي(عليه‌ السلام) و گروهي از بزرگان صحابه از بيعت خودداري كردند. آنان سخنان پيامبر در حجة الوداع را به خاطر داشتند و جز علي (عليه‌ السلام) كسي را شايسته خلافت نمي‌ ديدند.  
مدتي از بيعت سقيفه نگذشته بود كه دستگاه خلافت تصميم گرفت از علي و عباس و زبير و ساير بني‌ هاشم نسبت به خلافت ابوبكر بيعت بگيرد. از طرفي علاقمندان امام به عنوان اعتراض به جريان سقيفه در خانه حضرت فاطمه(سلام‌ الله‌ عليها) تحصن كرده بودند. تحصن آنان در خانه فاطمه ـ كه در زمان رسول خدا(صلي الله عليه و آله) از احترام ويژه‌اي برخوردار بود ـ مانع از آن بود كه دستگاه خلافت به زور متوسل شود و از آنان بيعت گيرد. اما سرانجام علاقه به قدرت كار خود را كرد و احترام خانه وحي ناديده گرفته شد.  
خليفه، عمر را با گروهي مأمور كرد تا به هر قيمتي كه شده متحصنين را از خانه فاطمه(سلام‌ الله‌ عليها) بيرون آورده و از همه آنان بيعت بگيرد. عمر با گروهي كه در ميان آن‌ ها اسيد بن حضير و سلمة بن سلامة و ثابت بن قيس و محمد بن سلمة و ديگران[۵۶] حضور داشتند و به سوي خانه فاطمه(سلام‌ الله‌ عليها) رفتند تا تحصن كنندگان را به بيعت با خليفه دعوت كنند و اگر پاسخ مثبت ندادند، آن‌ ها را به زور از خانه بيرون كشند و به مسجد بياورند. عمر از پشت در با صداي بلند فرياد زد كه خانه فاطمه را ترك گويند، ولي تحصن كنندگان به فرياد‌ هاي او توجهي نكردند واز خانه بيرون نرفتند. در ا ين هنگام عمر به همراهانش گفت: هيزم بياورند تا خانه را بسوزاند و آن را بر سر متحصنين خراب كند. در اين موقع مردي پاي پيش نهاد تا عمر را از اين تصميم باز دارد و گفت: چگونه اين خانه را آتش مي‌ زني در حالي كه دختر پيامبر(صلي الله عليه و آله) فاطمه در آن است. وي با خونسردي پاسخ داد: باشد، بودن فاطمه در ميان خانه مانع از انجام اين كار نمي‌ تواند باشد و گفت سوگند به كسي كه جان عمر در دست اوست يا اين‌ ها بيرون مي‌ آيند يا اينكه اين خانه را آتش مي‌ زنم.  
در اين هنگام حضرت فاطمه(سلام‌ الله‌ عليها) كه در پشت در قرار داشت، چنين فرمود: جمعيتي را سراغ ندارم كه در موقعيت بدي مانند شما قرار گرفته باشند، شما جنازه رسول خدا را در ميان ما گذاشتيد و از پيش خود درباره خلافت تصميم گرفتيد. چرا حكومت خود را بر ما تحميل مي‌ كنيد و خلافت را كه حق ما است به خود ما باز نمي‌ گردانيد.[۵۷]  
ابن قتيبه كه اين جريان را نقل مي‌ كند، مي‌ نويسد، اين بار پسر خطاب از اخراج متحصنين منصرف گرديد و به حضور خليفه آمد و او را از جريان آگاه ساخت.  
عمر دوباره غلام خود، قنقذ را مأمور كرد كه برود و علي را به مسجد بياورد. او پشت در خانه فاطمه آمد و علي را صدا زد و گفت به فرمان جانشين! رسول خدا به مسجد بياييد. وقتي امام اين جمله را از قنفذ شنيد، فرمود: چرا به اين زودي به رسول خدا دروغ بستيد؛ پيامبر كي او را جانشين خود قرار داد؟  
مقاومت تحصن كنندگان خليفه را سخت عصباني و ناراحت كرده بود، لذا مجددا عمر با گروهي به خانه فاطمه رفتند و در را زدند. فاطمه كه صداي آنان را شنيد با صداي بلند ناله كرد و گفت: پدر جان! اي پيامبر خدا، پس از درگذشت تو چه گرفتاري‌ هايي كه از دست زاده خطاب و فرزند ابي قحافه پيدا كرده‌ ايم. ناله‌ هاي فاطمه، كه هنوز مرگ پدر را فراموش نكرده بود، آنچنان جان‌ گداز بود كه گروهي از آن جمعيت كه همراه عمر بودند از انجام مأموريت و حمله به خانه زهرا(سلام‌ الله‌ عليها) منصرف شدند و گريه كنان بازگشتند، اما عمر و گروهي ديگر كه براي گرفتن بيعت از علي(عليه‌ السلام) و بني‌ هاشم اصرار مي‌ ورزيدند، علي را به هر قيمتي بود از خانه بيرون آوردند و به مسجد بردند و اصرار كردند كه با ابوبكر بيعت كند. امام فرمود: اگر بيعت نكنم چه خواهد شد؟ گفتند كشته خواهي شد. علي گفت: با چه جرأتي بنده خدا و برادر رسول الله را خواهيد كشت؟ عمر گفت تو را رها نخواهيم كرد جز اين كه بيعت كني. علي چون شير خشمگين بر او بانگ زد و با لحن تمسخر آميز به عمر گفت: «احلب حليا لك شطره، اشدد له اليوم ليرد عليك غدا؛ اي عمر!‌ نيك بدوش كه بهره‌ اي از آن تو را است، امروز براي او محكم ببند تا فردا به تو بازگرداند.»[۵۸]  
عبدالفتاح عبدالمقصود كه اين جريان را در كتابش نقل كرده است اعتراف مي‌ كند: ترديدي نيست كه ابابكر بدين جهت عمر را به خلافت برگزيد كه از او بر خود حقي مي‌ ديد![۵۹]  
مقاومت سرسختانه علي(عليه‌ السلام) در برابر اصرار آنان سبب شد كه علي(عليه‌ السلام) را به حال خود واگذارند. علي (عليه‌ السلام) به عنوان تظلم كنار قبر رسول خدا (صلي الله عليه و آله) رفت و همان جمله‌ اي كه هارون به موسي گفته بود تكرار كرد: «قال ابن ام ان القوم استضعفوني و كادوا يقتلونني؛[۶۰] برادر! (پس از درگذشت تو) اين گروه مرا ناتوان شمردند و نزديك بود مرا بكشند.»[۶۱]  
البته ابن قتيبه اشاره نكرده است كه چگونه علي را به مسجد بردند و نيز اشاره نكرده كه سرانجام خليفه درب خانه را آتش زد و دود غليظي فضاي خانه فاطمه را گرفت و بدين طريق علي(عليه‌ السلام) را از خانه بيرون كشيدند.[۶۲]  
عمر براي وادار كردن علي(عليه‌ السلام) به بيعت با ابوبكر از هيچ ستمي در حق او و همسرش كوتاهي نكرد؛ درب خانه زهرا(سلام‌ الله‌ عليها) را آتش زد، زهرا(سلام‌ الله‌ عليها) را بين در و ديوار قرار داد و موجب سقط فرزند او گرديد و ده‌ ها ظلم ديگر در حق اين خاندان مرتكب شد كه در كتب تاريخي بيان گرديده است.  
اين‌ ها همه در حالي انجام مي‌ گرفت كه خود به حق علي اعتراف داشتند؛ ابن ابي الحديد نقل مي‌ كند: عمر با صراحت هر چه تمام‌ تر به ابن عباس گفت: پيامبر مي‌ خواست در هنگام وفاتش در آن نامه ـ كه نگذاشتند نوشته شود ـ به نام علي(عليه‌ السلام) تصريح كند، اما خدا چيز ديگري اراده كرد و اراده خدا به وقوع پيوست ولي منظور رسولش برآورده نشد. مگر هر چه كه رسول خدا اراده كند بايد حتما عملي گردد؟![۶۳] و در جاي ديگر از عمر نقل كرده است كه من رسول خدا را از اين كار بازداشتم![۶۴]  
و نيز خود او در روايتي نقل مي‌ كند، پس از‌ آن‌ كه عمر در مسأله‌ اي مانده بود، سراغ علي‌ (عليه‌ السلام) رفت، پس از آن كه علي(عليه‌ السلام) مشكلش را حل فرمود، عمر به او گفت: به خدا سوگند، خدا تو را اراده كرده بود (براي خلافت) ولي قومت خودداري ورزيدند.[۶۵]  
معاويه در پاسخ نامه محمد بن ابي بكر كه او را به پذيرفتن حق و دست برداشتن از مخالفت به علي (عليه‌ السلام) دعوت كرده بود چنين نوشت: پدرت (ابابكر) و فاروق (عمر) نخستين كساني بودند كه حقش (حق علي) را چون پوست از تنش كندند و با زمامداري او مخالفت كردند. و در ادامه مي‌ گويد: اگر پدرت از ابتدا چنان رفتار و برخوردي با وي نداشت، هرگز ما هم با پسر ابي طالب مخالفت نمي‌ كرديم و تسليم او مي‌ شديم، لكن ديديم پدرت پيش از ما چنان رفتاري با او كرد و ما هم راه او را در پيش گرفتيم.[۶۶]

**۲۵ سال خانه نشيني**

علي(عليه‌ السلام) براي حفظ اتحاد جامعه اسلامي و براي بقا و رشد نهال تازه غرس شده اسلام، از حق مسلم خويش صرف نظر كردند و ۲۵ سال از صحنه سياست كناره گرفتند و خانه نشين شدند. ابن ابي الحديد مي‌ گويد: در روز هايي كه علي(عليه‌ السلام) گوشه عزلت گزيده بود و دست روي دست گذاشته بود، بانوي گرامي وي، حضرت فاطمه(سلام‌ الله‌ عليها) او را به قيام و بازستاني حقش تشويق مي‌ كرد. در همين لحظات صداي مؤذن به «اشهد ان محمدا رسول الله» بلند شد. امام به او فرمود: آيا دوست داري كه اين صدا در روي زمين خاموش گردد؟ فاطمه گفت: هرگز. امام فرمود: پس راه همين است كه من در پيش گرفته‌ ام.[۶۷]  
در طي اين ۲۵ سال، همواره مشكلاتي كه براي جامعه اسلامي پيش مي‌ آمد، علي(عليه‌ السلام) در حال آن‌ ها پيش قدم بودند، مخصوصا مشكلات مهم اعتقادي را برطرف مي‌ كردند و مردم را راهنمايي مي‌ نمودند تا جايي كه عمر بارها(به نقلي ۷۰ بار) گفته بود: «لو لا علي لهلك العمر؛ اگر علي نبود هر آينه عمر (به خاطر دادن فتواي غلط) هلاك ‌شده بود».[۶۸]  
يكي از نويسندگان اهل سنت در اين باره مي‌ نويسد: در اين زمان (زمان ابوبكر) و زمان ديگر خلفا،‌ علي(عليه‌ السلام) يگانه ميزان قضاوت و فتوا بود و در اين باره ذخيره سرشاري از سرچشمه نبوت و وسعت افق فكر و علم جوشان داشت، چنانكه هيچ كس به پاي او نمي‌ رسيد و نظرش در مسائل سخت و پيچيده قاطع بود. زاده خطاب كه در زمان خلافت ابابكر داراي منصب قضاوت بود، مي‌ گفت مسأله مشكلي پيش نيايد كه ابو الحسن براي حل آن نباشد.[۶۹] و مي‌ گفت: تا زماني كه علي(عليه‌ السلام) در مسجد حضور دارد هيچ كس حق صدور فتوا ندارد.[۷۰]  
مورخان فعاليت‌ هاي امام را در مدت خلافت سه گانه در موارد زير عنوان كرده‌ اند: ۱ـ تفسير قرآن و حل مشكلات بسياري از آيات و تربيت شاگرداني همانند ابن عباس كه بزرگترين مفسر اسلام پس از امام به شمار مي‌ رفت.  
۲ـ پاسخ به پرسش‌ هاي دانشمندان ملل ديگر، به ويژه يهوديان و مسيحيان كه پس از اطلاع از آيين اسلام براي تحقيق و پژوهش رهسپار مدينه مي‌ شدند و سؤالاتي طرح مي‌ كردند و پاسخ‌ گويي جز علي(عليه‌ السلام) كه تسلّطش بر تورات و انجيل از خلال سخنانش روشن بود پيدا نمي‌ كردند. ابونعيم اصفهاني در حلية‌ الاولياء صورت مذاكره امام را با چهل تن از احبار يهود نقل كرده است.  
۳ـ بيان احكام بسياري از رويداد هاي نو ظهور كه در زمان رسول خدا(صلي الله عليه و آله) سابقه نداشت و در آن مورد نصي در قرآن مجيد يا روايتي از رسول خدا(صلي الله عليه و آله) وجود نداشت و علي(عليه‌ السلام) به تصديق پيامبر(صلي الله عليه و آله) داناترين امت و آشناترين آن‌ ها به موازين قضا و داوري به شمار مي‌ رفت كه در اين زمينه قضاوت‌ هاي حضرت در زمان خلفا مشهور است. حضرت با علم بي‌ كران خود حقايق را آشكار مي‌ كرد. مجموعه قضاوت‌ هاي حضرت در اين دوران جمع آوري شده و كتاب‌ هايي تحت همين عنوان نوشته شده است.  
۴ـ كار و كوشش براي تأمين زندگي بسياري از بينوايان و درماندگان، امام با دست خود باغ احداث مي‌ كرد و قنات استخراج مي‌ نمود و آن را در راه خدا وقف مي‌ كرد.

**ابوبكر و ظلم مضاعف**

ابوبكر به ستمي كه در غصب حق علي(عليه‌ السلام) كرده بود اكتفا نكرد، بلكه با معرفي عمر به عنوان جانشين خود، ظلم خود را كامل كرد. گرچه در اين زمينه عثمان بن عفان نيز نقش خودش را خوب ايفا كرد. در خصوص نحوه انتصاب عمر به خلافت يكي از نويسندگان اهل سنت مي‌ نويسد: ابابكر در حال احتضار عثمان ابن عقان را فراخواند و به او دستور داد تا وصيت نامه‌ اش را بنويسد،ابوبكر به عثمان گفت: بنويس «بسم الله الرحمن الرحيم» اين عهد نامه عبدالله بن عثمان (ابوبكر) به مسلمانان است در آخرين لحظه زندگي دنيا و نخستين مرحله آخرت...».  
ابابكر در همان حال كه جملات فوق را ديكته مي‌ كرد و عثمان مي‌ نوشت صدايش خفيف شد و بيهوش گرديد، عثمان از جانب خود وصيت را اين گونه ادامه داد: «پس از خودم ابن خطاب را جانشين قرار دادم.» پس از اندكي ابوبكر به هوش آمد. عثمان آنچه نوشته بود برايش خواند و ابابكر تكبير گفت و آن را تأييد كرد. ابوبكر به همين مقدار نيز در ستم به حق علي(عليه‌ السلام) اكتفا نكرد، بلكه به عثمان گفت: اگر عمر را وا مي‌ گذاشتم از وصيت براي تو چشم نمي‌ پوشيدم اي عثمان!...[۷۱]  
ابوبكر وصيت نامه را همراه عمر و يكي از غلامانش به مسجد فرستاد تا به اطلاع مردم برسانند. شخصي در راه از عمر پرسيد در وصيت نامه چه نوشته شده است. عمر از متن آن اظهار بي اطلاعي كرد و افزود هر چه كه باشد من اولين كسي هستم كه از آن اطاعت مي‌ كنم. آن شخص گفت اما من مي‌ دانم: نخست تو او را به خلافت رساندي و اكنون او تو را به خلافت منصوب كرد.  
اين نويسنده سني مذهب سپس مي‌ نويسد: راستي جاي تعجب است از مردي كه دنيا را پشت سر گذاشته و خود به يقين نمي‌ دانست كه آيا خلافت رسول خدا حق اوست يا ديگري سزاوارتر از اوست.[۷۲] با اين حال پيش از آنكه خلافت را به عمر باج دهد با رفقاي خود مشورت كرد ولي با كسي كه نظرش بس وسيع و به مشورت اولي بود علی(عليه السلام) مشورت نكرد.[۷۳]  
سپس مي‌ نويسد: علي (عليه‌ السلام) بدون مبارزه و امتناع با سينه باز با اين ستمگري جديد روبرو گرديد... آن روز از اين كار ناروا لب فرو بست و سكوت كرد، ولي قلبش اين خاطره را نمي‌ توانست ناديده بگيرد تا پس از گذشتن سال‌ ها از زبانش جاري شد:  
با چشم خود ديدم كه ميراثم را به غارت مي‌ بردند، شگفتا!... همان وقت كه در حياتش (ابوبكر) كناره‌ گيري خود را از خلافت درخواست مي‌ كرد، آن را براي ديگري كابين بست. وه! كه چه محكم پستان‌ هاي آن (خلافت) را گرفته ميان خود نوبت به نوبت دوشيدند.[۷۴]  
و بالاخره صريحا اذعان مي‌ كند: «روشي كه ابوبكر در اين كار (در انتخاب خليفه بعد از خود) پيش گرفت ننگ باطل خطا و لغزش در آن هويدا است.»[۷۵]  
پس از عمر، خلافت به عثمان رسيد. عمر شورايي شش نفره تعيين كرده بود تا پس از مرگش جانشين او را تعيين كنند. اعضاي اين شورا عبارت بودند از: علي(عليه‌ السلام)، عثمان، طلحه، زبير، سعد ابي وقاص و عبدالرحمن بن عوف. طلحه به نفع عثمان كنار رفت و زبير به نفع علي(عليه‌ السلام) و سعد حق خودش را به عبد الرحمن واگذار كرد. عبدالرحمن به علي(عليه‌ السلام) گفت: با تو بيعت مي‌ كنم بر كتاب خدا و سنت رسول خدا و سيره شيخين، ابوبكر و عمر!  
علي(عليه‌ السلام) فرمود: من بر كتاب خدا و سنت رسول خدا(صلي الله عليه و آله) و طبق نظر خودم عمل مي‌ نمايم (نه سيره شيخين) آنگاه عبد الرحمن با عثمان بيعت كرد و او را به عنوان خليفه معرفي كرد.

**علل قتل عثمان**

شيوه انتخاب عثمان بهتر از انتخاب عمر نبود. با شورايي كه پسر خطاب برگزيد بر همه آشكار بود كه يك بار ديگر قصد دارند حق علي(عليه‌ السلام) را غصب كنند. علي به عبد الرحمن - شوهر خواهر عثمان و يكي از اعضاي شورا كه عمر براي او حق وتو قرار داده بود – فرمود: تو به اميد اينكه عثمان گوي خلافت را پس از خودش به تو پاس دهد او را انتخاب نمودي. همچنان كه عمر نيز ابوبكر را به همين اميد برگزيد،‌ ولي اميدوارم كه خداوند ميان شما تفرقه بيفكند. ابن ابي الحديد كه اين مطلب را نقل كرده در ادامه مي‌ نويسد: تاريخ نويسان مي‌ گويند چيزي نگذشت كه روابط فرزند عوف (عبد الرحمن) با عثمان به تيرگي گراييد و ديگر با هم سخني نگفتند تا عبد الرحمن درگذشت.[۷۶]  
عثمان بر خلاف سنت پيامبر(ص) و حتي روش دو خليفه قبلي عمل كرد و حكومت قبيله‌ اي ترتيب داد. بني اميه را بر مردم مسلط گردانيد واموال بيت المال را به ناحق بين قوم و عشيره و نزديكان خويش تقسيم مي‌ كرد. مردم شهر هاي گوناگون از ستم دست نشاندگان او به ستوه آمده و چندين بار شكايت آن‌ ها را به اصحاب پيامبر(صلي الله عليه و آله) و خود عثمان نمودند. لكن عثمان توجهي به آن‌ ها نكرد و حتي در بعضي موارد شاكي را عقاب مي‌ كرد. هركس كه به روش و كار هاي خلاف او اعتراض مي‌ كرد مورد مواخذه قرار مي‌ گرفت و در اين راستا افرادي چون ابوذر غفاري را تبعيد كرد.  
سرانجام اعمال خلاف عثمان و بذل و بخشش‌ هاي بي‌ حد و حصر او به قوم و خويشانش، اصحاب رسول خدا را سخت خشمگين ساخت و مردم ستمديده برخي از شهر هاي ديگر جمع شدند و عثمان را به قتل رساندند.

**خلافت علي(عليه‌ السلام)**

خلافت عثمان و خلاف‌ كاري‌ هاي او تا اندازه‌ اي مردم را آگاه كرده بود؛ از اين رو اين بار تصميم گرفتندخلافت را به اهلش بسپارند، لذا به سراغ علي(عليه‌ السلام) رفتند. حضرت علي(عليه‌ السلام) در ابتدا از پذيرفتن اين كار خودداري كرد و فرمود: به فرد ديگري رجوع كنيد، چرا كه شما طاقت حكومت مرا نداريد. همانا كران تا كران را ابر فتنه پوشيده و راه راست ناشناس گرديده است. بدانيد اگر من درخواست شما را بپذيرم با شما چنان رفتار مي‌ كنم كه خود مي‌ دانم و به گفته گوينده و ملامت سرزنش كننده گوش نمي‌ دهم... من اگر وزير (راهنماي) شما باشم بهتر است تا امير شما باشم.[۷۷]  
پس از اصرار مردم فرمودند: اگر نبود كه حقي را احيا و ظلمي را از بين ببرم، مهار خلافت را رها مي‌ كردم و پس از انجام مراسم بيعت، به بيعت كنندگان فرمودند: بدانيد! همان گرفتاري‌ هايي كه در زمان بعثت رسول اكرم(صلي الله عليه و آله) دامن گير شما بود، امروز به سوي شما بازگشته است، سوگند به آن كسي كه محمد را مبعوث كرد، بايد به هم مخلوط شده و زير و رو شويد و در غربال آزمايش گرديد تا صاحبان فضيلت كه عقب افتاده‌ اند، جلو افتند و آنان كه به ناحق پيشي گرفته‌ اند، عقب روند.  
سپس فرمودند: هان اي مردم! معاصي و گناهان همانند اسب‌ هاي سركشي هستند كه سوار شدگان بر خود را كه اهل باطل و گناهند به دوزخ اندازند و تقوا و پرهيزكاري چون شتران رام و راهواري هستند كه مهارشان به دست سواران بوده، آن‌ ها را به بهشت مي‌ رسانند. تقوا راه حق است و گناه راه باطل و هر يك (حق و باطل) پيرواني دارند، اگر اهل باطل زياد است، از قديم چنين بوده است و اگر اهل حق كم است، گاهي كم نيز جلو رفته است.[۷۸]  
فرمان علي(عليه‌ السلام) به مالك اشتر در هنگامي كه او را به حكومت مصر منصوب كرد نشانگر توجه و عنايت علي(عليه‌ السلام) به مردم و ديد او به حكومت است. علي (عليه‌ السلام) در فرازي در اين عهدنامه به مالك چنين مي‌ فرمايد: پيوسته قلبت را از مهر رعيت آكنده ساز و با لطف و محبت ورزيدن به آنان، آن را مالامال كن، زنهار! نسبت به مردم چون جانوري درنده كه براي خوردنشان دنبال فرصت مي‌ گردد مباش، چه آنان بر دو دسته‌ اند: يا برادر ديني تو به شمار مي‌ روند و يا اينكه در آفرينش همانند تو مي‌ باشند خطايي كه از آنان سر مي‌زند بپوشان و از كار زشتي كه دانسته يا ندانسته انجام مي‌ دهند درگذر.

**عدالت، برنامه حكومت علي(عليه‌ السلام)**

علي (عليه‌ السلام) ضمن ايراد خطبه‌ اي برنامه حكومت خود را چنين بيان فرمودند: بدانيد كه من شما را به راه حق خواهم راند و روش پيامبر(صلي الله عليه و آله) را كه سال‌ هاست متروك مانده، دنبال خواهم كرد، من دستورات كتاب خدا را درباره شما اجرا خواهم كرد و كوچك‌ ترين انحرافي از فرمان خدا و سنت پيامبر(صلي الله عليه و آله) نخواهم نمود، من همواره آسايش شما را به راحتي خود مقدم شمرده و هر كاري كه درباره شما انجام دهم به صلاح شما خواهد بود، ولي اين صلاح و خيرخواهي يك مصلحت كلي است و من عموم مردم را در نظر خواهم گرفت، نه يك عده مخصوص را. چشم ملت به من دوخته شده است؛ بايد به حق و عدالت ميان آن‌ ها رفتار كنم.  
سپس اضافه فرمود: تاجايي كه من خبر دارم بعضي ها داراي اموال بسيار و كنيزان ماهرو و املاك حاصل‌خيز بسياري [از بيت‌المال] شده‌ اند؛ چنانچه اين اشخاص برخلاف حق و موازين شرع اين ثروت و دارايي را اندوخته‌ باشند من آن‌ ها را مجبور خواهم كرد كه آن‌ ها را به بيت‌ المال برگردانند؛ بدانيد كه هيچ‌ گونه امتيازي بين مردم وجود ندارد مگر به تقوا كه پاداش آن در جهان ديگر خواهد بود، بنابراين در تقسيم بيت‌ المال همه مسلمين در نظر من يكسان هستند و بناي حكومت من بر پايه «عدالت» است، ستمديدگان بينوا در نظر من عزيزند و نيرومندان ستمگر ضعيف و زبون.  
و در جايي ديگر برنامه انقلابي خود را چنين بيان فرمود: «والله لو وجدته قد تُزَوِّج به النساء و ملك به الاماء...؛ به خدا سوگند اگر بيابم (زمين‌ ها و اموالي كه عثمان به ناحق به اين و آن بخشيده بود) به مالك اصلي آن (بيت المال) برمي‌ گردانم؛ اگر چه كابين زنان قرار داده شده باشد يا به وسيله آن‌ ها كنيزاني خريده شده باشد.»[۷۹]  
حضرت دستور دادند اموال شخصي عثمان را براي فرزندانش باقي گذارند و بقيه را كه از بيت‌ المال بود ميان مسلمين تقسيم نمايند كه به هر نفر سه دينار رسيد. در اين تقسيم حضرت براي هيچ كس امتيازي قائل نشد؛ به غلام آزاد شده همان قدر داد كه به اشراف عرب داد و همه را با يك چشم نگاه كرد.

آغاز بيعت شكني

روش عدالت علي(عليه‌ السلام) در حكومت و تقسيم اموال، بسياري را كه در زمان عثمان به امتيازات نابجا خو گرفته بودند خوشايند نيامد، از اين رو شروع به نق زدن كردند و سرانجام بيعت شكني كرده، مردم را علیه علي(عليه‌ السلام) تحريك نمودند. از طرف ديگر علي (عليه‌ السلام) پس از بيعت تصميم گرفت در اولين فرصت حكام و فرمانداران نالايقي را كه عثمان منصوب كرده بود عزل كند و به جاي آن‌ ها افراد شايسته و صالحي را بگمارد. اين حكّام مخلوع نيز دل‌ پري از علي(عليه‌ السلام) داشتند، لذا با بيعت شكنان هم صدا شدند و فتنه جمل را به راه انداختند.  
به طور كلي حضرت در طول مدت كوتاه حكومت خود با سه گروه:‌ ناكثين، قاسطين و مارقين درگير بودند. هر يك از اين سه گروه جنگي را بر حضرت تحميل كردند. حكومت چند ساله حضرت علي(عليه‌ السلام) با اينكه خيلي كوتاه بود و همواره در حال جنگ با گروه‌ هاي فوق بود، در عين حال همين مدت كوتاه نمونه بسيار روشن و الگوي بسيار موفقي از حكومت اسلام راستين را به بشريت ارائه داد.

**جنگ جمل (فتنه ناكثين)**

اولين گروهي كه براي حكومت علي(عليه‌ السلام) دردسر ايجاد كرد همان كساني بودند كه در زمان عثمان از امتيازات ويژه برخوردار بودند و چون علي(عليه‌ السلام) آن‌ ها را با ديگران برابر در نظر گرفت، دست به پيمان شكني زدند و با اجتماع در بصره، به همراهي حاكمان معزول فتنه جمل را به راه انداختند و عايشه را نيز فريب داده با خود همراه كردند. سردسته اين گروه طلحه و زبير بودند. طلحه از اولين كساني (و به نقلي اولين فردي) بود كه با علي (عليه‌ السلام) بيعت كرده بود،، لكن با اين تصور كه علي(عليه‌ السلام) نيز مانند عثمان عمل خواهد كرد و به او امتياز مي‌ دهد. اينان وقتي عدالت علي را ديدند، پيمان شكستند و به شورش عليه امام پرداختند. انگيزه اين‌ ها در واقع اختلافات طبقاتي بود كه طلحه و زبير و برخي ديگر خواهان آن بودند.  
اين جنگ در نزديكي بصره رخ داد و عايشه، همسر پيامبر(صلي الله عليه و آله)، نيز در آن شركت داشت و مردم را عليه اميرالمؤمنين(عليه‌ السلام) تحريك مي‌ كرد. اين نبرد سه روز بيشتر طول نكشيد و علي(عليه‌ السلام) موفق شد دشمن را خيلي زود شكست دهد. زبير كه گويا قبل از شروع جنگ پشيمان شده بود، از ميدان نبرد بيرون رفت و ميهمان كسي شد، ولي وقتي خواب بود صاحبخانه او را كشت و سرش را نزد علي (عليه‌ السلام)فرستاد. لكن علي (عليه‌ السلام) او را سرزنش كرد و فرمود: «او مهمان تو بود، نبايد او را مي‌ كشتي.» طلحه نيز در ميدان جنگ كشته شد و بدين طريق جنگ با پيروزي علي (عليه‌ السلام) پايان يافت. بعد از خاتمه نبرد، علي(عليه‌ السلام) مركز حكومت خود را شهر كوفه قرار داد.

**قاسطين**

دسته ديگري كه بر ضد حكومت علي به پا خواسته و جنگي را بر آن حضرت تحميل كردند، معاويه و عمروعاص بودند كه با فريب دادن مردم شام و به بهانه خون خواهي عثمان، از بيعت با علي(عليه‌ السلام) خودداري كردند و جنگ صفين را به راه انداختند.

**معاويه كيست؟**

معاويه از دو فرد پليد و كثيف به وجود آمده بود، لذا خباثت ذاتي را از هر دو به ارث برده بود؛ پدرش ابوسفيان، رئيس مشركان و بت‌ پرستان قريش بود. خداوند در قرآن درباره او فرمود: «فقاتلوا ائمة الكفر انهم لا ايمان لهم»[۸۰] ابوسفيان در اغلب جنگ‌ هايي كه بر ضد پيامبر (صلي الله عليه و آله) به راه افتاده بود شركت داشت و فرمانده لشكر بت پرستان بود. در واقع همو بود كه اين جنگ‌ ها را بر ضد اسلام به راه انداخته بود. ابوسفيان ۲۱ سال با رسول خدا مخالفت و دشمني كرد و از هيچ آزار و ستمي درباره آن بزرگوار خودداري نكرد و نهايتا در فتح مكه در سال هشتم هجرت از ترس شمشير اسلام به ظاهر اسلام آورد و هرگز در باطن ايمان نياورد. ابوسفيان تا آخر عمرش نيز كينه خود را نسبت به بني هاشم پنهان نمي‌ كرد. نويسنده كتاب الامام علي بن ابي طالب نقل مي‌ كند: پس از آن كه خلافت به عثمان ـ كه از بني اميه بود ـ رسيد ابوسفيان از خانه عثمان بيرون آمد و شادمان از اين پيروزي كه نصيب بني اميه شده بود به سوي قبور شهداي احد حركت كرد. وقتي بر سر مزار حمزه رسيد لب به سخن گشود، چه سخني؟ دهان زشت بي‌ دندانش را گشود، لب هاي فرو رفته‌ اي كه تبسم كينه در چروك‌ هاي آن آشكار بود به حركت آورد، از ته دل نفسي چون افعي زهر آگين بركشيد و خطاب به حمزه گفت: اي ابا عماره!... آن چيزي كه براي به دست آوردن آن با شمشير به هم مي‌ تاختيم اينك در دست‌ هاي بچه‌ هاي ما افتاده، با آن بازي مي‌ كنند!... آن گاه لگدي بر قبر حمزه زد و با سينه خشك شده از خون خواهي، سوز كينه‌ اش را فرو نشانده و به راه افتاد.[۸۱]  
مادر معاويه، هند، دختر عتبة بن ربيعه (مقتول در جنگ بدر به دست علي(عليه‌ السلام)) بود. اين زن با رسول اكرم(صلي الله عليه و آله) دشمني فوق‌ العاده‌اي داشت؛ در مكه همواره آن حضرت را آزار مي‌ رساند. در جنگ احد همراه با چند تن از زنان ديگر، جنگجويان مشركين را به نبرد با مسلمين تحريك مي‌ كرد و در همين جنگ پس از آن‌ كه وحشي (غلام حبشي) به تحريك هند حمزه، عموي پيامبر، را به شهادت رساند، جگر او را بيرون آورد و قطعه‌ اي از آن را در دهان خود جويد و از اين رو به هند جگرخوار (آكلة الاكباد) معروف شد. هند در زمان جاهليت به ولگردي و بدكاري شهرت داشت و معاويه هم در چنان موقعي از او متولد گرديده بود. اين خاندان از ابتدا با اسلام و اهل بيت(عليهم‌ السلام) سر ستيز داشتند و همواره در جبهه مخالف حق بودند شاعري در اين زمينه گفته است:  
ـ فرزندان عبدالشمس (بني اميه) آتش جنگي را براي بني‌ هاشم برافروختند كه كودك را پير مي‌ كند.  
ـ ابوسفيان براي پيامبر و برگزيده خدا، پسر هند (معاويه) براي علي و يزيد براي حسين.[۸۲]  
آري! معاويه از چنين پدر و مادري به وجود آمده بود. معاويه نيز مانند پدرش در جنگ‌ هايي كه در صدر اسلام عليه مسلمين برپا مي‌ شد شركت مي‌ كرد و پس از آن كه به ظاهر نيز اسلام آورد، در باطن همواره در محو اسلام كوشش مي‌ كرد. علي(عليه‌ السلام) در نامه‌ اي كه براي معاويه (در پاسخ تهديد معاويه به جنگ) نوشته بود به اسلام آوردن ظاهري معاويه و پدرش اشاره كرده و مي‌ فرمايد: « فانا ابوحسن قاتل جدك و خالك و اخيك شِدْخاً يَوْمَ البَدر، و ذلك السيف معي، و بذلك القلب القي عدوّي، ما استبدلتُ ديناً، وَ لا استحدَثتُ نَبيا، وَ اِنّي لعلّي المِنهاجِ الَّذي تركتموه، طائعين و دخلتم فيه مُكرَهين؛ منم ابوالحسن، كشنده جدت (عتبة، پدر هند) و دايي‌ ات (وليد بن عتبه) و برادرت (حنظلة بن ابي سفيان) كه آن‌ ها را در جنگ بدر تباه ساختم و اكنون همان شمشير در دست من است و من با همان دل و جرأت، دشمنم را ملاقات مي‌ كنم. من دين ديگري اختيار نكرده و پيغمبر تازه اي نگرفته‌ ام. من در راهي هستم (اسلام) كه شما به اختيار و رغبت آن را ترك نموديد و از روي اجبار و اكراه به آن داخل شديد.»[۸۳]

**عمروعاص، شيطان سياست**

اين شيطان مكار و يگانه حليه‌ گر عرب نيز از نظر حسب و نسب مانند رفيقش معاويه بود. بنابه نوشته زمخشري و ابن جوزي، مادر عمروعاص، نابغه، ابتدا كنيز بود و چون به فسق و فجور شهرت داشت مولايش او را رها كرد. نابغه از اين آزادي سوء استفاده كرد و با اين و آن رابطه برقرار كرد، در چنين موقعي عمرو را به دنيا آورد. پنج نفر مدعي پدري عمرو بودند: ابولهب، امية بن خلف، ابوسفيان، عاص و هشام بن مغيره هر يك ادعاي پدري عمرو را داشتند. و بالاخره بنا بر سنت مرسوم در جاهليت، تعيين پدر را به خود «نابغه» واگذار كردند. نابغه، عاص را كه ثروتمند‌تر از ديگران بود، انتخاب كرد، در صورتي كه شباهت عمرو به ابوسفيان بيشتر بود. حسان بن ثابت، شاعر معروف صدر اسلام در شعري خطاب به عمرو گفته بود:  
ابوك ابوسفيان لاشك قد بدت لنا فيك منه بينات الدلايل  
پدرت ابوسفيان است و از شكل و قيافه‌ ات به روشني معلوم است كه پسر او هستي.[۸۴]  
عمروعاص هميشه در جبهه مخالفان رسول اكرم(صلي الله عليه و آله) بود و همو بود كه براي برگرداندن مهاجراني كه به حبشه رفته بودند، از جانب قريش به حبشه رفت.  
اين دو فرد پليد (معاويه و عمروعاص) كه در تظاهر و فريب و دروغ و نيرنگ نظير نداشتند دل به دنيا بسته و به كمك هم تصميم گرفتند در برابر علي(عليه‌ السلام) يگانه مرد حق و فضيلت بايستند.

**جنگ صفين**

نتيجه توافق شوم معاويه و عمروعاص تحميل جنگي ديگر بر حكومت علي(عليه‌ السلام) شد كه دوازده ماه (و به نقلي هيجده ماه) طول كشيد. معاويه سپاهي از مردم شام تشكيل داد و به طرف كوفه حركت كرد و در منطقه «صفين» اردو زد. چون زودتر به صفين رسيده بود، آب را بر سپاهيان علي(عليه‌ السلام) بست، ولي هنگامي كه علي(عليه‌ السلام) معاويه را عقب راند به اصحاب خود فرمود از آب جلوگيري نكنند و اجازه دهند شاميان نيز از آب استفاده كنند.  
در طول اين نبرد طولاني حوادث زيادي رخ داده است. قبل از شروع جنگ و در طول آن حضرت امير (عليه‌ السلام) نامه‌ هاي زيادي براي معاويه فرستاد و او را از جنگ برحذر داشت. لكن معاويه از پذيرفتن حق سرباز مي زد.  
در روز‌ هاي آخر جنگ كه شكست معاويه و شاميان قطعي به نظر مي‌ رسيد، عمروعاص حيله‌ اي ساخت و بدان طريق خود و معاويه را از مهلكه نجات داد. او به شاميان گفت قرآن‌ ها را سر نيزه‌ هاي خود قرار دهند و كوفيان را به حكميت قرآن فراخوانند.  
اين حيله كارساز شد و در سپاه كوفيان اختلاف ايجاد كرد و علي(عليه‌ السلام) مجبور شد حكميت را بپذيرد. علي، ابن عباس يا مالك اشتر را به عنوان نماينده خود و كوفيان معين فرمود؛ ولي كوفيان نپذيرفتند و بر ابوموسي اشعري – كه مردي كودن و عوام بود و با حيله‌گري عمروعاص قدرت مبارزه نداشت – اصرار كردند. ابوموسي همانطور كه حضرت علي (عليه‌ السلام) نيز پيش‌بيني مي‌ كرد فريب عمروعاص را خورد و حقه او را اجرا كرد.

**مارقين**

پس از اين‌ كه كوفيان حقيقت ماجراي حكميت را فهميدند و متوجه شدند اين كار همانطور كه علي(عليه‌ السلام) فرموده بود، حيله‌ اي بيش نبوده است، عده‌ اي از آنان گفتند حكميت اشتباه بود و علي نبايد آن را مي‌ پذيرفت! و با مطرح كردن شعار «لا حكم الا لله» عمل علي(عليه‌ السلام) را خلاف دانستند. اين گروه كه «خوارج» ناميده شدند، افرادي به ظاهر عابد و زاهد بودند ولي شعور و درك حقايق را نداشتند و به قول علي(عليه‌ السلام) حق را در ظلمات باطل مي‌ جستند. علي(علیه السلام) ابن عباس را نزد آن ها فرستاد تا آنان را متوجه خطا و اشتباهشان سازد، ولي‌ آنان از رأي خود منصرف نشدند. حضرت خود به سوي آنان رفت و آن‌ ها را نصيحت كرد ولي گفتند: ما و تو هر دو كافر شده بوديم (به واسطه پذيرفتن حكميت) ما توبه كرديم و تو به همان حال باقي مانده‌ اي؛ تو هم بايد توبه كني!  
اين عده در منطقه نهروان اجتماع كرده، موجب نا امني شده بودند. پس از نصيحت‌ ها و نامه‌ هاي بسيار زياد حضرت علي (عليه‌ السلام) اكثريت (تقريبا دو سوم) آن‌ ها آگاه شدند و از روش خود دست برداشتند، لكن يك سوم باقي مانده بر اعمال خود اصرار ورزيدند و بدين طريق جنگ نهروان در گرفت. طولي نكشيد كه از آن گروه جز نه نفر همگي به قتل رسيدند. از جمله اين نه نفر كه سالم مانده و از صحنه نبرد فرار كردند، عبدالرحمن بن ملجم مرادي بود.

**شهادت حضرت علي(عليه‌ السلام)**

فراريان خوارج در مكه گرد آمده و اوضاع مسلمين را بررسي مي‌ كردند، سه تن از آنان به نام‌ هاي عبدالرحمن بن ملجم و برك بن عبدالله و عمرو بن بكر در ضمن گفتگو به اين نتيجه رسيدند كه تمام خون ريزي‌ ها و گرفتاري‌ مسلمين به واسطه سه نفر است: معاويه، عمروعاص و علي(عليه‌ السلام). اگر اين سه نفر از ميان برداشته شوند، مسلمان‌ ها آسوده مي‌ شوند. آن‌ ها با خود پيمان بستند كه هر كدام يكي از اين سه نفر را به قتل برسانند؛ عبدالرحمن كشتن علي(علیه السلام) را به عهده گرفت؛ عمرو بن بكر كشتن عمروعاص و برك بن عبدالله نيز قتل معاويه را به گردن گرفت. هر يك شمشير خود را با سم مهلكي زهرآلود نمودند تا ضربتشان مؤثر واقع شود. نقشه آن‌ ها اين بود كه در شب نوزدهم ماه مبارك رمضان مقصود خود را عملي سازند. عبدالرحمان بن ملجم در اواخر ماه شعبان وارد كوفه شد و در منزل «قُطام» زني كه پدر و برادرش در جنگ نهروان كشته شده بودند و از اين رو كينه شديدي نسبت به اميرالمؤمنين (عليه‌ السلام) داشتند، منزل كرد. قطام نيز ابن ملجم را در كشتن علي(علیه السلام) تشويق كرد.  
علي (عليه‌ السلام) خود بارها از شهادت خود خبر داده بود و در همان سالي كه به شهادت رسيد به اصحاب خود فرموده بود: امسال شما به حج خواهيد رفت و من در ميان شما نخواهم بود. و روزي ديگر دست به محاسن شريفش كشيد و فرمود به زودي شقي‌ ترين مردم اين محاسن را با خون سرم رنگين خواهد كرد.  
در ماه رمضان سال چهلم هجري حضرت هر شبي را در منزل يكي از فرزندانش به سر مي‌ برد. شبي نزد حسن(عليه‌ السلام) بود و شبي نزد حسين(عليه‌ السلام) و شبي در خانه زينب(سلام الله علیها) و شبي در خانه ام كلثوم افطار مي‌ فرمود و بيش از سه لقمه تناول نمي‌ كرد. وقتي علت را مي‌ پرسيدند مي‌فرمود امر خدا نزديك است؛ نمي‌ خواهم در حالي كه شكمم پر است خدا را ملاقات كنم. [۸۵]  
در شب نوزدهم در منزل ام كلثوم بود. طبق عادت هر شب سه لقمه غذا خورد و به عبادت و نماز مشغول شد. آن شب از سر شب تا طلوع فجر در انقلاب بود، مرتبا كلمه استرجاع (انا لله و انا اليه راجعون) را بر زبان جاري مي‌ فرمود. ام كلثوم چون علي (عليه‌ السلام) را در آن حال ديد، علت را از او پرسيد. حضرت فرمود: دخترم من تمام عمرم را در نبرد ها و صحنه‌ هاي كارزار گذرانيده‌ ام و با پهلوانان و شجاعان نامي عرب مبارزه كرده‌ ام، چه بسيار يك تنه بر صفوف دشمن‌ حمله‌ ها برده و قهرمانان رزمجوي عرب را به خاك و خون افكنده‌ ام؛ ترسي از چنين اتفاقات ندارم، ولي امشب احساس مي‌ كنم كه لقاي حق فرا رسيده است.  
طلوع فجر نزديك شد و حضرت عازم مسجد شد. در اين هنگام چند مرغابي كه هر شب در اين موقع در آشيانه خود مي‌ خفتند، سر راه امام آمدند و شروع به سر و صدا كردند و گويا مي‌ خواستند از رفتن امام جلوگيري كنند! حضرت فرمود: اين مرغابي‌ ها آواز مي‌ دهند و پشت سر اين آواز ها نوحه و ناله‌ ها بلند خواهد شد. بامدادان قضاي حق تعالي ظاهر خواهد گرديد. ام كلثوم عرض كرد: پدر، چرا فال بد مي‌ زني؟ حضرت فرمود: هيچ يك از ما اهل بيت فال بد نزده و فال بد در ايشان اثر نكند و لكن سخن حقي بود كه بر زبانم جاري شد. سپس حضرت سفارش مرغابي‌ ها را به ام كلثوم كرد.  
چون به در خانه رسيد، قلاب در به شالي كه حضرت به كمر بسته بود گير كرد و شال باز شد و به زمين افتاد. حضرت كمر را محكم بست و اشعاري خواند كه مضمون بعضي از آن‌ ها چنين است: «بربند ميان خود را براي مرگ! به درستي كه مرگ ملاقات كننده است تو را و جزع مكن از مرگ وقتي كه بر تو نازل شود، به دنيا مغرور مشو، هر چند موافقت نمايد، چنانچه دهر تو را خندان گردانيده است، باز تو را گريان خواهد كرد. سپس فرمود: خداوندا مرگ و لقاي خود را بر من مبارك گردان.»  
ام كلثوم چون اين سخنان را شنيد به آه و زاري پرداخت و عرض كرد: پدر، چه شده است كه امشب خبر مرگ خود را به ما مي‌ گويي؟ حضرت فرمود: اين‌ ها علائم مرگ من است كه از پي يكديگر آشكار مي‌ شود. سپس در را گشود و به طرف مسجد رفت.  
ام كلثوم آن‌ چه مشاهده كرده بود براي برادرش، حسن نقل كرد. امام حسن(عليه‌ السلام) خود را به پدر رساند و از او خواست كه آن شب به مسجد نرود و كس ديگري به جاي او نماز بخواند. حضرت فرمود: حبيب من، رسول خدا(صلي الله عليه و آله) به من خبر داده است كه در دهه آخر ماه مبارك رمضان با ضربت ابن ملجم مرادي شهيد خواهم شد. امام حسن (عليه‌ السلام) عرض كرد اگر مي‌ داني او قاتل توست، پس او را به قتل برسانيد. حضرت فرمود: قصاص پيش از جنايت كنم؟! سپس به امام حسن (عليه‌ السلام) فرمود به خانه برگردد.  
حضرت وارد مسجد شدند؛ چند ركعت نافله خواندند، سپس بر بام مسجد رفت و براي آخرين بار با صداي دلنشين خود اذان گفت و آن‌گاه برگشت و كساني كه در مسجد خوابيده‌ بودند، بيدار كرد ـ حتي به نقلي ابن ملجم در مسجد بود ـ حضرت به او فرمود: قصدي در خاطر داري كه نزديك است آسمان‌ ها از هم بپاشد و كوه‌ ها متلاشي گردد. مي‌ دانم در زير جامه چه داري ـ سپس حضرت وارد محراب شد و به خواندن نافله مشغول شد. ابن ملجم در پشت ستوني مخفي شد و چون حضرت سر از سجده برداشت ضربتي بر سر مبارك آن حضرت زد. ضربت دقيقا به جايي از سر حضرت اصابت كرد كه در جنگ احزاب شكافته شده بود.[۸۶]  
حضرت علي(عليه‌السلام) فرمود: بسم الله و بالله و علي ملة رسول الله «فزت و رب الكعبه؛ به پروردگار كعبه سوگند، رستگار شدم.»  
سپس در حالي كه از خاك محراب بر زخم خويش مي‌ ريخت، اين آيه را تلاوت فرمود: «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى؛ شما را از خاك آفريديم و به خاك برمي‌ گردانيم و بار ديگر شما را از خاك خارج مي‌ كنيم.»[۸۷]  
در اين هنگام زمين بلرزيد و درياها به موج آمد و آسمان‌ ها بر خود لرزيد و باد سياه تندي وزيد و خروش ملائكه بلند شد و جبرئيل ميان زمين و آسمان ندا داد: «تهدمت والله اركان الهدي و انطمست اعلام التقي و انفصمت العروة الوثقي قتل ابن عم المصطفي قتل علي المرتضي قتله اشق الاشقياء؛ به خدا سوگند اركان هدايت درهم شكست و نشانه‌ هاي تقوا محو گرديد و دستاويز محكمي كه ميان خالق و مخلوق بود گسيخته شد، پسر عموي مصطفي كشته شد، علي مرتضي به شهادت رسيد، شقي‌ ترين اشقياء او را شهيد كرد.»  
حسنين(علهيما السلام) به مسجد آمدند و چون پدر را در آن حال ديدند به گريه و زاري پرداختند. امام حسن(عليه‌ السلام) نماز را خواند و سر پدر را به دامن گرفت و گفت: اي پدر، پشت ما را شكستي، چگونه تو را در اين حال ببينيم؟ حضرت علي(عليه‌ السلام) ديده مبارك را گشود و فرمود: اي فرزند گرامي، بعد از امروز بر پدر تو غم و دردي نيست، اينك جد تو، محمد مصطفي، و جده‌ ات خديجه كبري و فاطمه زهرا و حوريان جنة المأوي به استقبال پدر تو آمده‌ اند و انتظار او را مي‌ كشند، پس شاد باش و از گريه خودداري كن.  
حسنين به كمك مردم، علي(عليه‌ السلام) را در گليمي گذاشته، به خانه بردند و پزشكي براي حضرت آوردند. طبيب به معاينه زخم حضرت پرداخت، ولي با كمال تأسف اظهار نمود كه اين زخم قابل درمان نيست.  
از طرفي عده‌اي به دنبال ابن ملجم دويده او را دستگير كردند، چون او را نزد علي(عليه‌ السلام) آوردند، حضرت به آن ملعون فرمود: اي بدبخت به امر عظيمي اقدام كردي، آيا امام بدي براي تو بودم كه مرا چنين جزا دادي؟ آيا نسبت به تو مهربان نبودم؟ آيا به تو احسان نكردم با اينكه مي‌ دانستم تو مرا خواهي كشت؟ من مي‌ خواستم حجت خداي تعالي بر تو تمام شود و شايد از گمراهي نجات يابي. ابن ملجم گريست و عرض كرد يا اميرالمؤمنين، آيا مي‌ تواني نجات دهي كسي را كه در جهنم است؟  
سپس حضرت به فرزندان خود درباره او سفارش كرد و فرمود: آب و غذاي او را مرتب بدهيد و با وي با مدارا رفتار كنيد، اگر شفا يابم خود مي‌ دانم با او چه كنم، من سزاوارترم به آنكه به او عفو كنم، زيرا ما اهل بيت كريم و غفور و رحيم هستيم. و اگر از دنيا رفتم او را با يك ضربت قصاص كنيد و هرگز جسد او را مثله نكنيد (بدن او را قطعه قطعه نكنيد) و جسد او را نسوزانيد، همانا رسول خدا(صلي الله عليه و آله) فرمود: «زنهار كه بدني را مثله كنيد اگر چه سگ درنده باشد.»  
فرزندان امام در كنار بستر امام جمع شده گريه و زاري مي‌ كردند و صداي مردم نيز در بيرون خانه به زاري و فغان بلند بود. حضرت فرزندش حسن را نزديك طلبيد و او را از گريه منع كرد و دست مباركش را بر قلب امام حسن(عليه‌ السلام) گذاشت و فرمود: اي فرزند، خداوند دل تو را به صبر تسكين دهد و اجر تو و برادرانت را عظيم گرداند و آب ديده تو را ساكن گرداند همانا حق تعالي به قدر مصيبت شما به شما اجر دهد.  
علي(عليه‌ السلام) اندكي از هوش رفت، وقتي به هوش آمد، امام حسن(عليه‌ السلام) كاسه شيري براي او آورد، حضرت اندكي تناول كرد و فرمود بقيه را به اسير (ابن ملجم) بدهند و مجددا راجع به او سفارش فرمود.

**وصيت‌ هاي حضرت علي(عليه‌ السلام) به فرزندانش**

در فاصله‌ اي كه حضرت مضروب شدند تا به شهادت رسيدند، وصاياي بسيار با ارزشي به فرزندان خود و ديگران فرمودند كه در اينجا به برخي از آن‌ ها اشاره مي‌ كنيم.  
در وصيتي خطاب به حسنين(عليهما السلام) چنين فرمود: «اوصيكما بتقوي الله و الا تبغيا الدنيا و ان بغتكما و لا تأسفا علي شيء منها زُوِيَ عَنكُما، و قُولا بِالحَق، وَاعْمَلا لِلاَجر، وَ كونا لِظالِمِ خَصما، وَ لِلمَظلوم عَونا؛ شما را سفارش مي‌ كنم به ترسيدن از خدا و اينكه دنيا را مخواهيد هر چند دنيا پي شما باشد، و افسوس مخوريد بر چيزي از آن كه به دستتان نيايد و حق را بگوييد و براي پاداش (آخرت) كار كنيد و ستمكار را دشمن باشيد و ستمديده را يار.»[۸۸]  
در ادامه فرمود:‌شما و همه فرزندانم و كسانم و هر كه وصيت من بدو رسد، سفارش مي‌ كنم: به ترس از خدا و تنظيم امور و آشتي با يكديگر؛ من از جد شما ، رسول خدا(صلي الله عليه و آله) شنيدم كه فرمود: «آشتي دادن ميان مردمان بهتر است از نماز و روزه ساليان» خدا را! خدا را! درباره يتيمان، براي دهان آن‌ ها نوبت قرار مدهيد گاه گرسنه و گاه سير نگاه نداريد، مبادا در اثر بي‌ توجهي شما ضايع گردند. خدا را !‌خدا را! همسايگان را بپائيد (حقوق آن‌ ها را رعايت كنيد) كه سفارش پيامبر شماست، پيوسته درباره آنان سفارش مي‌ فرمود تا جايي كه گمان برديم براي آنان ارثي معين خواهد نمود. خدا را! خدا را! درباره قرآن، مبادا ديگران بر شما پيشي بگيرند و در عمل به احكام آن. خدا را!‌خدا را! درباره نماز، كه ستون دين شما است. خدا را! خدا را! در حق خانه پروردگارتان (كعبه) تا زنده هستيد آن را خالي مگذاريد كه اگر حرمت آن را نگاه نداريد به عذاب خدا گرفتار شويد. خدا را! خدا را! درباره جهاد با مال و جان و زبان. بر شما باد به يكديگر پيوستن و به هم بخشيدن. مبادا از هم روي بگردانيد، پيوند هم را بگسلانيد. امر به معروف و نهي از منكر را وا مگذاريد كه بدترين شما حكمراني شما را در دست گيرند، آن گاه دعا كنيد از شما نپذيرند.  
اي فرزندان عبد المطلب، مبادا به بهانه اينكه اميرالمؤمنين كشته شده در خون‌ هاي مردم فرو رويد؛ بدانيد جز قاتل من نبايد كسي به خون من كشته شود. بنگريد اگر من از اين ضربت به شهادت رسيدم، او را تنها يك ضربت بزنيد و دست و پا و ديگر اعضا او را نبريد كه من از رسول خدا شنيدم كه مي‌ فرمود: «بپرهيزيد از بريدن اندام مرده، هر چند سگ آزار كننده باشد.»[۸۹]  
و در وصيتي ديگر اندكي پيش از شهادتش چنين فرمود: «وصيتي لكم ان لا تشركوا بالله شيئاً، وَ مُحَمَّد فَلا تُضِيعُوا سُنّتُه، اقيموا هذين العَمودَين، و خلاكُم ذمٌّ...؛ سفارش من به شما اين است كه : چيزي را همتاي خدا مداريد و محمد و سنت او را ضايع مگردانيد. اين دو ستون را بر پا كنيد، از هر نكوهش به كناريد. من ديروز همراه و همنشين شما بودم و امروز مايه عبرت شمايم و فردا از شما جدايم. اگر ماندم در خون خود مرا اختيار است، و اگر مردم، مرا وعده‌ گاه ديدار است. اگر ببخشم، بخشش موجب نزديكي من است به خداي باري (و اگر شما ببخشيد) براي شما نيكوكاري است. پس ببخشيد! «آيا دوست نداريد كه خدا شما را بيامرزد» به خدا كه با مردن چيزي به سر وقت من نيايد كه آن را نپسندم و نه چيزي پديد گردد كه آن را نشناسم، بلكه چون جوينده آب به شب هنگام بودم كه ناگهان به آب رسيدم، يا خواهاني كه آنچه را خواهان است بيابد «و آنچه نزد خداست، نيكوكاران را بهتر است».[۹۰]  
و در آخرين لحظات به فرزندانش فرمود: زود باشد كه فتنه‌ ها از هر طرف به شما رو آورد و منافقان كينه‌ هاي ديرينه خود را از شما طلب نمايند و از شما انتقام بكشند، پس بر شما باد به صبر كه عاقبت صبر نيكويي است. سپس خطاب به حسنين(عليهما السلام) فرمود: بعد از من به خصوص بر شما فتنه‌ هاي بسيار روي خواهد آورد، صبر كنيد تا خدا ميان شما و دشمنانتان حكم كند كه او بهترين حكم كنندگان است.  
آنگاه به حسين(عليه‌ السلام) فرمود: تو را اين امت شهيد مي‌ كنند، بر تو باد تقوا و صبر در بلا.  
امام اندكي از هوش رفتند و پس از مدتي به هوش آمدند، فرمود: اينك رسول خدا(صلي الله عليه و آله) و عمويم، حمزه و برادرم جعفر را در خواب ديدم، گفتند بشتاب، ما مشتاق و منتظر توايم. در اين هنگام به حسن(عليه‌ السلام) فرمود: امشب آخرين شب عمر من است چون درگذشتم مرا با دست خود غسل بده و كفن بپوشان و بر جنازه من نماز بخوان و در تاريكي شب مرا به خاك بسپار. سپس فرمود: از محمد (حنفيه) هم مواظب كنيد، او نيز برادر و پسر پدر شماست،من او را دوست دارم. حضرت مجددا از هوش رفت و پس از لحظه‌ اي تكاني خورد و به امام حسين(عليه‌ السلام) فرمود: پسرم، زندگي تو هم ماجرايي خواهد داشت، شكيبا باش كه «ان الله يحب الصابرين».  
و سرانجام در واپسين لحظات فرمود: همه را به خدا مي‌ سپارم، خدا همه را به راه حق هدايت و از شر دشمنان حفظ نمايد، خدا جانشين من است در ميان شما و خدا كافي است. آن گاه فرمود: سلام بر شما اي فرشتگان الهي و اين آيه را تلاوت كرد: «لمثل هذا فليعمل العاملون ان الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون؛ براي مثل اين مقام و منزلت بايد عمل كنند عمل كنندگان، همانا خدا با پرهيزكاران و نيكوكاران است.»‌  
در اين هنگام عرق از پيشاني مباركش جاري شد و چشم‌ ها را بر هم گذاشت و دست و پاي خود را به طرف قبله دراز كرد و آخرين كلمات را چنين ادا نمود: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمد عبده و رسوله».[۹۱]  
اين جملات را گفت و به ملكوت اعلا پر كشيد و قدم در جنة المأوي گذاشت. بدين ترتيب دوران زندگي مردي كه در تمام عمر خود جز حق و حقيقت هدفي نداشت به پايان رسيد.[۹۲]  
در اين هنگام صداي شيون و گريه از خانه آن حضرت بلند شد و مردم كوفه فهميدند چه مصيبتي بر آنان وارد گرديده است. امام حسن(عليه‌ السلام) همراه برادرش حسين و چند تن ديگر به تجهيز بدن مباركش پرداختند. از محمد بن حنفيه روايت شد كه حسين(علیه السلام) آب مي‌ ريخت و امام حسن(علیه السلام) بدن او را غسل مي‌ داد. هر طرف جسد مطهرش را كه مي شستند بدن خودش مي‌ گرديد (گويا ملائكه الهي همكاري مي‌ كردند) و طرف ديگرش آماده مي‌ شد؛ بويي دلپذير از مشك و عنبر از بدن علي(علیه السلام) به مشام مي‌ رسيد. آن گاه كه جسدش را غسل دادند، از كافوري كه جبرئيل براي پيامبر(ص) از بهشت هديه آورده بود و رسول خدا قسمتي از آن را به علي(علیه السلام) داده بود، او را حنوط كرده و كفن نمودند.  
بنابه وصيت خود امام، شبانه جنازه آن حضرت را در تابوت گذاشتند و فرزندان آن حضرت دنبال تابوت را بلند كردند، جلوي آن خود بلند شد (ميكائيل و جبرائيل جلوي آن را حمل مي‌ كردند) و آن را به سوي نجف بردند. حسين گريه مي‌ كرد و مي‌گفت: لا حول و لا قوة الا بالله اي پدر پشت ما را شكستي، گريه را به خاطر تو آموخته‌ ام. چون جنازه به محل قبر آن حضرت رسيد، قسمت جلوي تابوت فرود آمد خاك را كنار زدند، قبري آماده نمايان شد. امام را در آن دفن كردند. قبر حضرت علي(علیه السلام) تا زمان امام صادق(عليه‌ السلام) مخفي بود.

**فضائل علي(عليه‌ السلام)**

فضائل اميرمؤمنان(عليه‌ السلام) بيش از آن است كه بتوانيم شمارش كنيم، چه رسد به اين كه شرح دهيم. احمد حنبل، پيشواي حنابله (يكي از مذاهب چهارگانه اهل سنت) مي‌ گويد: «ما لاحد من الصحابه من الفضايل بالاسانيد الصحاح مثل ما لعلي رضي الله عنه؛ براي هيچ كدام از صحابه به اندازه علي(عليه‌ السلام) با اسناد و طرق صحيح از پيامبر(صلي الله عليه و آله) فضيلت نقل نشده است».[۹۳]  
و در مجلسي كه سخن از مقايسه بين علي(علیه السلام) و ديگر خلفا به ميان آمده بود، احمد بن حنبل گفت: ان ابي طالب لا يقاس به احد؛ هيچ كسي شايستگي مقايسه با فرزند ابوطالب را ندارد.[۹۴]  
محمد بن منصور طوسي مي‌ گويد: نزد احمد بن حنبل بوديم، شخصي از او پرسيد درباره اين حديث كه روايت شده كه علي(عليه‌ السلام) گفته است: «انا قسيم النار؛ من تقسيم كننده بهشت و دوزخم» چه مي‌ گويي؟ احمد: گفت چرا انكار مي‌ كنيد؟ مگر ما روايت نكرده‌ ايم كه پيامبر(صلي الله عليه و آله) به علي(عليه‌ السلام) گفت: «لا يحبك الا مؤمن و لا يبغضك الا منافق؛ تو را جز مؤمن دوست ندارد و جز منافق با تو دشمني نورزد.» گفتيم: آري. گفت: مؤمن جايگاهش كجاست؟ گفتيم: بهشت. گفت: منافق چطور؟ گفتيم: دوزخ. گفت: فعلي قسيم النار؛ پس علي تقسيم كننده (بهشت) و جهنم است.[۹۵]  
خليفه دوم هنگامي كه اميرمؤمنان گره از مشكلات علمي و اجتماعي خليفه مي‌ گشود بي‌اختيار مي‌ گفت: عقمت النساء ان يلدن مثل علي بن ابي طالب؛ زنان، ديگر شخصيتي مانند علي نزايند.[۹۶]  
و نويسنده سني مذهب مصري در كتابش «امام جعفر صادق(عليه‌ السلام)» چنين مي‌ نويسد: علي در بسياري از امور بي‌ نظير بود. پيامبر وي را تحت تربيت خود قرار داد و او را برادر خود خواند و براي انجام كار ها وي را مهيا ساخت و او از عهده آن‌ ها به خوبي برآمد و تبليغ آيات قرآن را بدو سپرد. همه اين‌ ها ويژگي‌ هايي بود كه در آن‌ ها كسي به پاي علي(عليه‌ السلام) نمي‌ رسيد.[۹۷]  
و دشمن سرسختش معاويه در پاسخ به نامه محمد بن ابي‌بكر – كه در آن فضايل علي(عليه‌ السلام) را به معاويه يادآور شده بود و او را به پذيرفتن حق دعوت كرده بود ـ چنين نوشت: در نامه‌ات از فضل پسر ابي طالب [علي] و پيشينه بسيار او، خويشي و نزديكي‌ اش با رسول خدا و برابري و همراهيش با او در همه موقعيت‌ هاي سهمناك و ترس انگيز سخن رانده بودي. احتجاج تو بر من و عيب جويي ات از من بر اساس فضل ديگري استوار است، نه بر پايه فضل خودت. خدا را سپاس مي‌ گذارم كه اين برتري را از تو گردانيد و در وجود ديگري گذاشت. در همان روز هايي كه پدرت [ابوبكر] در ميان ما بود به فضل پسر ابوطالب و حق حتمي او و شايسته قدردانيش بر خود معرفت داشتيم... هنگامي كه خدا رسولش را به سوي خود برد پدرت و فاروق (عمر) نخستين كساني بودند كه حقش را چون پوست از تنش كندند و با زمامداري او مخالفت كردند.[۹۸]  
همين نويسنده سني مذهب در ادامه مي‌ نويسد: «علي بن ابي طالب مظهري است يگانه از مظاهر تكامل انساني و نمونه‌ اي است برتر از نمونه‌ هاي فوق بشري و مثالي است والا براي به اوج رسيدن استعداد نهفته در جان آدمي، عوامل و اسباب فراواني از قبيل سرشت يا فطرت و وراثت و محيط و تربيت دست به دست يكديگر داده، آن شخصيت عظيم را در وجود او فراهم ساختند. طبيعت شايان او با تربيت والا مرتبه نبوي و وراثت ريشه‌ دار در محيط بلند جايگاه خانوادگي به هم آميخت و از آميزه آن‌ ها همه، به چنان قله آسماني‌ سايي از حقيقت منتهي شده‌ است كه تخيل از دسترسي بدان ناتوان و تصور از دريافتش بسي كوتاه است.  
كوتاه سخن، انساني است چند بعدي كه وجودش فراگيرنده شخصيتي است دانشمند و حكيم و نابغه‌ اي آزاد فكر، متفكري شجاع، قانون داني مدبر، سخنوري توانا، استقبال كننده از حوادث سهمگين و مجاهدي دلاور و بي‌ پروا. خصوصيت‌ هاي فوق خصوصيت‌ هاي امتي از قهرمانان است كه در يك قهرمان از امت گرده آمده است.»[۹۹]  
و سرانجام نويسنده غير مسلماني كه شيفته علي(عليه‌ السلام) شده مي‌ نويسد: «الامام علي بن ابيطالب عظيم العظماء نسخة منفردة لم يراها الشرق و لا الغرب صورة طبق لاصل، لا قديما و لا حديثا؛ امام و پيشواي انسان‌ ها، علي بن ابي طالب‌، بزرگ بزرگان و يگانه نسخه اي است كه با اصل خود (پيامبر عاليقدر اسلام) مطابق است و هرگز شرق و غرب، نسخه‌ اي مطابق او در گذشته و حال نديده است.»[۱۰۰]

**شجاعت علي(عليه‌ السلام)**

در قسمت‌ هاي گذشته گوشه‌ هايي از برخورد هاي قهرمانانه حضرت علي(عليه‌ السلام) را در بدر، احد، احزاب و ديگر جنگ‌ ها و غزوه‌ هايي كه ميان مسلمانان و مشركان جريان داشت ذكر كرديم. قهرمانان و پهلوانان افتخار مي‌ كردند كه در نبرد ها، هر چند براي لحظاتي روياروي او قرار گيرند و اگر در ميدان نبرد از برابر او مي‌ گريختند چندان زشت نمي‌ دانستند و كشته شدن به دست او را ننگ نمي‌ دانستند و حتي در برخي موارد مايه تسلي خاطر بازماندگانشان بود. خواهر عمرو بن عبدود در مرثيه برادرش گفت: اگر قاتل عمرو غير از علي كس ديگري بود تا ابد براي او مي‌ گريستم، ولي اكنون اي برادر! بر تو نمي‌ گريم چرا كه به دست بزرگترين قهرمانان كشته شدي![۱۰۱]  
ابن ابي الحديد مي‌ گويد:‌ شجاعت علي(عليه‌ السلام) موجب شد كه مردم نام آنان (شجاعاني) را كه پيش از وي بودند به فراموشي سپردند و نام آن‌ ها كه پس از وي آيند را نيز به خاطر نسپارند. در جنگ‌ ها آن چنان شگفتي‌ ها داشت كه تا روز قيامت زبانزد همگان است. قهرماني بود كه واژه فرار در قاموس او نبود و از هيچ سپاهي لرزه بر اندامش نيفتاد و با هيچ كس به مبارزه بر نخاست مگر اينكه بر او چيره شد. ضربه‌ اش چنان بود كه نياز به ضربه بعدي نداشت و ضربه‌ هايش همه كارساز بودند. وقتي معاويه را به مبارزه طلبيد تا مردم (ديگر لشكريان) نفس راحتي كشند عمر بن العاص به معاويه گفت: پيشنهاد منصفانه‌ اي به تو داده است. معاويه گفت: تو جز امروز، هرگز فريبم نداده بودي. آيا مرا به مبارزه با ابوالحسن دعوت مي‌ كني؟ حال آن كه مي‌ داني كه قهرمان و شجاع كوبنده‌ اي است! به گمانم نقشه امارت شام را پس از من در سر مي‌ پروراني؟  
ابن ابي‌ الحديد در ادامه مي‌ نويسد: روزي معاويه وقتي از خواب برخاست متوجه شد كه عبدالله بن زبير زير پاي او نشسته است. عبدالله به شوخي به او گفت: اي اميرالمؤمنين! اگر مي‌ خواستم مي‌ توانستم [وقتي تو خواب بودي] از همين جا بر تو يورش آورم. معاويه به او گفت حالا ديگر براي ما شجاع شده‌ اي؟ عبدالله پاسخ داد: چرا كه نباشم؛ من در نبرد منتظر بودم! كه به مصاف علي بن ابي طالب بروم. معاويه در پاسخ او گفت: در اين صورت او تو و پدرت را با دست چپش به قتل مي‌ رساند و دست راستش همچنان آزاد بود و در پي ديگري مي‌گشت تا او را بكشد! و در نهايت مي‌ گويد هر شجاعي در شرق و غرب عالم به او منتهي مي شود، هر پهلواني نام او را وسيله قدرت خويش قرار مي‌ دهد.[۱۰۲]  
نويسنده كتاب «الامام علي بن ابيطالب(عليه‌ السلام)» درباره نبرد علي(عليه‌ السلام) در بدر چنين مي‌ نويسد: علي(عليه‌ السلام) آن داس مرگ بود كه خود را پي در پي بر سر هاي قريشيان آن دشمنان خدا مي‌ رساند، همي مي‌ درويد و همي مي‌چيد... شمشيرش سرها را چون ميوه‌ هاي رسيده مي‌ ريخت و پيش پايش چون كلوخ سر انباشته مي‌ شد. اين همان جوان است كه در اوان طفوليت به سوي دين پيشي گرفت، اينك در بامداد جواني به شكافتن سر و دريدن پيكر پيشي مي‌ گيرد.[۱۰۳]  
با همه شجاعت وقتي بر دشمنش پيروز مي‌ شد او را مي‌ بخشيد، چنانچه وقتي بر عبدالله بن زبير و مروان بن حكم و سعيد بن عاص در بصره چيره شد آنان را بخشيد و به آنان نيكي كرد. و وقتي بر عمروعاص كه خطرش از معاويه كمتر نبود در صفين دست يافت او را به حال خود گذاشت، با اينكه مي‌ دانست او به توطئه چيني‌ هايش ادامه خواهد داد. جوانمردي‌ هاي علي(عليه‌ السلام) بيش از آن است كه در اين سطور بگنجد، صفحات تاريخ پر است از جوانمردي و بخشش‌ هاي او كه به دشمنان داشته است.

**زهد حضرت علي(عليه‌ السلام)**

زهد علي(عليه‌ السلام) نيز جلوه‌ اي از شجاعت او بود، چرا كه اين جا نيز علي (عليه‌ السلام) بر سرسخت‌ ترين دشمنان يعني هوا هاي نفساني و غرايزي كه همواره آدمي را براي دستيابي به لذت‌ هاي دنيايي و كام گرفتن از آن‌ ها وسوسه مي‌ كند، پيروز شد. تاريخ كسي را چون علي بن ابي طالب(عليه‌ السلام) سراغ ندارد كه اين گونه از ثروت و قدرت و موقعيت‌ هاي مادي برخوردار باشد و در توان داشته باشد ولي همواره داوطلبانه آن‌ ها را از خود دريغ دارد. آيا بشريت حاكمي را سراغ دارد كه خوردن نان خشك و سير شدن از آن را بر خود حرام نمايد، زيرا در اطراف شهر هاي دور شايد كساني يافت شوند كه قرص ناني در اختيارشان نباشد؟! و لباس لطيف و ظريف را بر خود حرام بداند چون در مناطق دور دست كساني يافت مي‌ شوند كه از داشتن لباس خشن نيز محرومند؟  
علي (عليه‌ السلام) خود جو را آسياب مي‌ كرد و ناني فراهم مي‌ آورد كه از فرط خشكي و سختي براي پاره كردنش از زانو هايش كمك مي‌ گرفت و كفش خود را به دست خويش وصله مي‌ كرد. او مي‌ فرمود: «آيا بدين دل خوش كنم كه مردم اميرالمؤمنينم گويند، ولي در ناسازگاري‌ هاي زندگي و سختي‌ هاي آن شريكشان نباشم.» اخنف بن قيس گويد:  
پس از آن كه وضع معاويه تثبيت شد و زمام قدرت را به دست گرفت بر او وارد شدم. آنقدر شيريني‌ هاي رنگارنگ تعارفم كرد كه در شگفت شدم. گفتم اين ها چيست؟ گفت: روده مرغابي كه با مغز و روغن بادام پر شده و روي آن شكر پاشيده شده است. اخنف گويد من به گريه افتادم. معاويه گفت: چرا گريه مي‌ كني؟! گفتم: به ياد جرياني از علي(عليه‌ السلام) افتادم. معاويه خواست كه آن را بازگويم و گفتم: روزي به هنگام شام بر علي(عليه‌ السلام) وارد شدم، به من فرمود: برخيز با حسن و حسين شام كن و خود به نماز ايستاد. وقتي نمازش پايان يافت كيسه‌ اي چرمين را كه در آن مهر شده بود خواست و از آن نان جوين خشكي در آورد و دوباره كيسه را مهر كرد! گفتم: اي اميرالمؤمنين، مي‌ دانم اين كار از بخل نيست، ولي چرا كيسه نان جو را مهر كردي؟ فرمود: از روي بخل اين كار را نكرده‌ ام، بلكه بيم دارم كه حسن و حسين آن را به روغن بيالايند. عرض كردم مگر اين كار حرام است؟ فرمودند: نه، ولي امامان حق بايد كه در خوراك و پوشاك نظر به بينوا ترين رعيت خود كنند و به چيزها يي كه آن‌ ها قادر به تهيه آن‌ نيستند، ممتاز نشوند تا مستمند با ديدن آن‌ ها از خداوند متعال خشنود باشد و تواضع و سپاس توانگر افزون گردد.[۱۰۴]  
و در پاسخ مردي كه روش علي(عليه‌ السلام) را در زندگي پيش گرفته ـ ضمن نهي او از اين كار ـ فرمود خداوند بر پيشوايان حق فرض كرده كه فقير ترين زير دست خود را الگو قرار دهند تا مبادا فقير از فقر خود خجالت كشد.[۱۰۵]  
امام فقرا را در اطراف خويش جمع كرده بود و با آن‌ ها با رفق و مهرباني برخورد مي‌ كرد. بسياري از مواقع وقتي براي نماز حاضر مي‌ شد از پيراهنش آب چكه مي‌ كرد، چرا كه پيراهني غير از آن نداشت. ابواسحاق ثقفي در كتاب خود، «الغارات» نمونه‌ هاي زيادي از زهد علي(عليه‌ السلام) در پوشاك و خوراك با بيت المال و صرفه جويي در مسايل اقتصادي آورده است كه بسيار جالب توجه است.[۱۰۶]

**آموزش جبرئيل توسط علي(عليه‌ السلام)**

در كتاب «بستان الكرام» نقل شده: روزي جبرئيل امين نزد خاتم النبيين(صلي الله عليه و آله) بود كه اميرالمؤمنين(عليه‌ السلام) بر آن‌ ها وارد شد. چون جبرئيل آن حضرت را ديد برخاست و تعظيم كرد. حضرت رسول فرمود: يا جبرئيل! تو براي اين جوان تعظيم مي‌ كني؟! جرئيل عرض كرد: چگونه تعظيم نكنم يا رسول الله! در حالي كه او بر من حق استادي دارد! رسول خدا(صلي الله عليه و آله) پرسيد چه چيز به تو تعليم داده است و چگونه بوده است؟ جبرئيل گفت: وقتي كه خداي تعالي مرا خلق كرد، از من پرسيد: تو كيستي؟ و من كيم؟ و نام تو چيست و نام من چه است؟ من از جواب عاجز شده ساكت ماندم، مدتي در تحير بودم كه اين جوان حاضر شد و مرا تعليم داده؛ گفت: بگو تو پروردگار جليلي و نام تو جميل است و من بنده ذليل و نامم جبرئيل است. از اين رو چون او را ديدم، تعظيم كردم. سپس رسول خدا (صلي الله عليه و آله) از جبرئيل پرسيد: عمر تو چقدر است؟ جبرئيل گفت: يا رسول الله، ستاره اي است كه در هر سي هزار سال، يكبار طلوع مي‌ كند، من آن ستاره را سي هزار بار ديده‌ام![۱۰۷]

**وعده آمرزش شيعيان علي(عليه‌ السلام)**

صاحب مفتاح الجنة از «بشارت المصطفي» نقل كرده است:‌ روزي رسول خدا(صلي الله عليه و آله) در حالي كه خيلي خوشحال به نظر مي‌ رسيد و خوشحالي و سرور از چهره مباركش پيدا بود، وارد خانه اميرالمؤمنين(عليه‌ السلام) شد و بر علي(عليه‌ السلام) سلام كرد. علي(عليه‌ السلام) پس از جواب سلام، عرض كرد: هرگز شما را اين چنين مسرور و خوشحال نديده بودم. رسول خدا(صلي الله عليه و آله) فرمود: بشارت دهم تو را كه ساعتي قبل جبرئيل بر من نازل شد و گفت: حق تعالي به تو سلام مي‌ رساند و مي‌ فرمايد بشارت ده علي را كه شيعيان او اهل بهشت‌ اند. چون اميرالمؤمنين(عليه‌ السلام) اين بشارت را شنيد به سجده افتاد و پس از آن دست‌ هاي خود را به طرف آسمان بلند كرد و عرض كرد: اي خدا من، گواه باش كه من نصف حسنات خود را به شيعيانم بخشيدم. سپس فاطمه(سلام‌ الله‌ عليها) عرض كرد: اي پروردگار من، شاهد باش من نيز نصف حسنات خود را به شيعيان علي(علیه السلام) بخشيدم. امام حسن و امام حسين(عليهما السلام) نيز مثل اين كلام را گفتند. آن گاه رسول خدا فرمود: شما كريم‌ تر از من نيستيد؛ اي پروردگار من، گواه باش كه من نيز نصف حسنات خود را به شيعيان علي بخشيدم. آن گاه خداوند عزّوجل فرمود: كه شما از من كريم‌ تر نيستيد؛ من گناهان شيعه و محب علي را آمرزيدم.  
سيوطي از جابر بن عبدالله روايت كرده است كه گفت: خدمت رسول خدا بوديم كه علي(عليه‌ السلام) وارد شد، پيامبر (صلي الله عليه و آله) فرمود: سوگند به آن كه جانم در دست اوست، اين شخص (علي عليه‌السلام) و شيعيانش در روز قيامت رستگارند. و از ابن عباس نقل شده است كه گفت: هنگامي كه آيها الذين آمنوا و عملوا الصالحات... نازل شد، پيامبر(صلي الله عليه و آله) به علي(عليه‌ السلام) فرمود آنان، تو و پيروان تو در روز قيامت‌ اند كه خشنود بوده و مورد خشنودي قرار خواهند گرفت.[۱۰۸]

**چند نمونه از گفتار حضرت علي(عليه‌ السلام)**

يكي از امتيازات زندگي درخشان علي(عليه‌ السلام) سخنوري و بيانات شيوا و پرمحتوا و عميق آن حضرت در موارد گوناگون است كه به راستي «گنجينه بي مانند و ماندگار» و بسيار زيبا در فرهنگ اسلام مي‌ باشد. انشاء و شيوه بيان علي(عليه‌ السلام) پس از قرآن، عالي‌ ترين نمونه بلاغت و شيوايي است. بلاغت و ادبيات امام علي(عليه‌ السلام) هميشه در خدمت ارتقاء و رشد بشريت بوده و خواهد بود و به راستي سزاوار است امروز، رهبران، دانشمندان، سياست مداران و روشنفكران همه و همه براي نجات ملت خود از سخنان قهرمان انديشه، بزرگ مرد و جدان انساني، علي بن ابي طالب(عليه‌ السلام) بهره گيرند.  
نهج البلاغه او، بخشي از خطبه‌ ها، نامه‌ ها و سخنان كوتاه او است كه الهام بخش دريايي از معارف و شيوه‌ هاي تكامل و درست انديشي است كه در اسلام هيچ كتابي بعد از قرآن، به بلنداي عظمت نهج البلاغه نمي‌ رسد. اين كتاب مغز و روح قرآن و وحي الهي. چرا از زبان امير بيان، حضرت علي(عليه‌ السلام) مخزن علم پيامبر(صلي الله عليه و آله) و پرورده خاص آن حضرت، صادر شده است.  
اينك در اينجا به چند سخن كوتاه به عنوان چند قطره از اقيانوس سخن ارجمند علي(عليه ‌السلام) كه براي شما برگزيده‌ ايم، گوش جان فرا دهيد:

۱ـ كن في الفتنة كان اللبون لا ظهر فيركب و لا ضرع فيحلب؛در فتنه‌ ها (آشوب‌ هايي كه طرف‌ هاي درگير، اهل باطل مي‌ باشند) مانند شتر كم سن و سال باش، نه پشتي بر آن‌ ها باش كه سوار بر آن شوند و نه پستاني كه آن را بدوشند.[۱۰۹]  
۲ـ خالطوا الناس مخالطة ان متم معها بكوا عليكم و ان عشتم حنوا اليكم؛ با مردم آن چنان معاشرت كنيد كه اگر بميرید بر مرگ شما اشك ريزند و اگر زنده بمانيد به شما عشق ورزند.[۱۱۰]  
۳ـ لا يجد عبد طعم الايمان حتي يترك الكذب هزله و جده؛ هيچ انساني مزه ايمان را نچشد مگر اينكه دروغ را خواه از روي شوخي باشد يا جدي، ترك كند.[۱۱۱]  
۴ـ العامل بالظلم و المعين عليه و الراضي به شركاء‌ ثلاثة ؛ظالم و همكار ظالم و آن كسي كه به ظلم راضي است، هر سه در گناه ظلم شريكند.[۱۱۲]  
۵ـ ان دين الله لا يعرف بالرجال، بل بآية الحق، فاعرف الحق تعرف اهله؛ همانا دين خدا به وسيله شخصيت‌ ها شناخته نشود، بلكه به وسيله نشانه حق شناخته شود، بنابراين حق را بشناسيد، تا صاحب حق را بشناسيد.[۱۱۳]  
۶ـ ادوا الامانة و لوالي قاتل ولد الانبياء؛ امانت را به صاحبش رد كنيد، حتي اگر صاحبش قاتل فرزندان پيامبران باشد.[۱۱۴]  
۷ـ الدهر يومان؛ يوم لك و يوم عليك، فاذا كان لك فلا تبطر و ان كان عليك فاصبر؛ زندگي دو روز است [داراي دو حالت فراز و نشيب است] يك روز به نفع تو است و روز ديگر به زيان تو، هرگاه به نفع تو بود، مغرور نشو و هرگاه به زيان تو بود، استفامت كن.[۱۱۵]  
۸ـ لا تخافوا في الله لومة لائم، يكفكم من ارادكم و بغي عليكم؛ در راه خدا از سرزنش سرزنش كننده نهراسيد، خداوند (در اين صورت) شما را از گزند آن كسي كه به شما قصد سوء دارد و به شما ظلم كند حفظ مي‌ كند.[۱۱۶]  
۹ـ سنة الاخيار لين الكلام و افشاء السلام؛ گفتار نرم و ملايم و بلند سلام كردن؛ شيوه نيكان است.[۱۱۷]  
۱۰ـ لا تنظر الي من قال و انظر ما قال؛ به گوينده نگاه نكن، بلكه به گفته‌اش توجه كن.[۱۱۸]  
-----------------------منابع مقاله:------------------------------  
۱ـ سيره چهارده معصوم(عليهم‌السلام)، محمد مهدي اشتهاردي.  
۲ـ سيره معصومان، محمود استعلامي  
۳ـ منتهي الآمال، شيخ عباس قمي  
۴ـ فروغ ولايت، جعفر سبحاني  
۵ـ چهارده معصوم، حسين عماد زاده  
--------------------------------------------------------------------------------  
[۱] - الغدير: ج ۶، ص ۲۳.  
[۲] - فصول المهمه ابن صباغ: مطابق نقل رياحين الشريعه، ج ۳، ص ۸.  
[۳] - مناقب آل ابي طالب: ج ۲، ص ۱۷۴.  
[۴] - الغدير: ج ۶، ص ۳۲.  
[۵] - مناقب ابن مغازلي شافعي: ص ۸۸-۸۹.  
[۶] - شرح نهج البلاغه: ابن ابي الحديد:‌ج ۱، ص ۱۴۲.  
[۷] - همان: ج ۱۴، ص ۶۸.  
[۸] - بصائر الدرجات: ص ۲۸۷.  
[۹] - يعني اسلام خود را آشكار كرد، و گرنه به عقيده ما كه فاطمه مادر علي(عليه‌السلام) هرگز مشرك نبود.  
[۱۰] - شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد: ج ۱، ص ۱۴.  
[۱۱] - همان: ص ۲۲۵.  
[۱۲] - همان:: ص ۲۲۶ – كامل ابن اثير: ج ۲، ص ۲۲.  
[۱۳] - ... فَاَيِّكُم يُوازِرُني عَلي اَن يَكوُنَ اَخي وَ وَصِيّي وَ خَليفَتي؟  
[۱۴] - احقاق الحق: ج ۴، ص ۶۲ به بعد – تاريخ طبري: ج ۲، ص ۱۱۷.  
[۱۵] - الغدير: ج ۷، ص ۳۵۴.  
[۱۶] - شرح نهج البلاغه: ابن ابي الحديد: ج ۱۴، ص ۹۶ و ج ۴، ص ۱۲۸.  
[۱۷] - همان: ج ۴، ص ۱۲۸.  
[۱۸] - همان: ج ۱۴، ص ۸۴.  
[۱۹]و۳ – بحارالانوار: ج ۳۵، ص ۹۳ – الائمة الاثني عشر (هاشم معروف):‌ج ۱، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.  
[۲۰] - سيره ابن هشام: ج ۱، ص ۳۷۹ – تاريخ طبري: ج ۲، ص ۷۹.  
[۲۱] - بحارالانوار: ج ۳۵، ص ۹۳ – شرح نهج البلاغه: ج ۱۴، ص ۶۴ (با اندكي تفاوت).  
[۲۲] - آن‌ها ۲۵ نفر از ۲۵ قبيله يا ۱۵ نفر از ۱۵ قبيله بودند (بحارالانوار: ج ۱۹، ص ۵۴ و ۷۲).  
[۲۳] - الائمة الاثني عشر (هاشم معروف): ج ۱،‌ص ۱۶۵.  
[۲۴] - بحارالانوار: ج ۱۹، ص ۵۴ و ۶۰.  
[۲۵] - تاريخ طبري: ج ۲، ص ۹۷.  
[۲۶] - بحارالانوار: ج ۱۹، ص ۶۱ و ۶۲.  
[۲۷] - بحارالانوار: ج ۱۹، ص ۳۹ – اسدالغابه: ج ۴، ص ۲۵ – نورالابصار شبلنجي: ص ۷۷.  
[۲۸] - احتجاج طبرسي: ج ۱، ص ۲۰۴.  
[۲۹] - تاريخ طبري: ج ۲، ص ۱۰۴ – بحارالانوار: ج ۱۹، ص ۵۷ و ۸۴.  
[۳۰] - كامل ابن اثير: ج ۲، ص ۷۵ – اعلام الوري: ص ۱۹۲.  
[۳۱] - مسند احمد: ج ۳، ص ۳۶۹.  
[۳۲] - مسند احمد: ج ۲، ص ۲۶.  
[۳۳] - ابن ابي الحديد: شرح نهج البلاغه: ج ۱۲، ص ۸۲.  
[۳۴] - ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه: ج ۱۲، ص ۸۲.  
[۳۵] - بلاذري، انساب الاشراف: ج ۲، ص ۹۱ و ۹۴.  
[۳۶] - رمخشري، ربيع الابرار: ج ۳، ص ۳۱۹.  
[۳۷] - صحيح بخاري: ج ۵،‌ ص ۲۲ و ۲۳ و صحيح مسلم: ج ۷، ص ۱۲۰. اين جريان را سعد ابي وقاص با همه عداوتي كه نسبت به امام داشت، در مجلس معاويه و در اعتراض به ناسزاگويي او به علي(عليه‌السلام) بيان داشت.  
[۳۸] - جعفر سبحاني، پژوهشي عميق پيرامون زندگي علي(عليه‌السلام): ص ۱۴۵-۱۴۶.  
[۳۹] - سوره نساء، آيه ۵۸.  
[۴۰] - مناقب آل ابي طالب: ج ۱، ص ۴۰۱ ـ بحارالانوار: ج ۲۱، ص ۱۱۶ و ۱۱۷.  
[۴۱] - العلويه المباركه: ص ۱۵۰ – الغدير: ج ۷، ص ۱۰ – ۱۳.  
[۴۲] - بحارالانوار: ج ۲۱، ص ۱۵۰.  
[۴۳] - كشف الغمه: ج ۱، ص ۲۹۸ – بحارالانوار: ج ۲۱، ص ۱۵۷.  
[۴۴] - اقتباس از كتاب مغازي واقدي: ج ۳، ص ۹۸۸ – سيره ابن هشام: ج ۴، ص ۲۲۵.  
[۴۵] - خصائص نسائي: ص ۲۸ – مغازي واقدي: ج ۳، ص ۱۰۷۷ – ارشاد مفيد: ص ۳۳.  
حسكاني (متوفي بعد از سال ۴۹۰ هـ.ق) در شواهد التنزيل (ج ۱، ص ۲۳۲) حدود ۱۲ روايت در اين مورد نقل نموده است.  
[۴۶] - مسند احمد: ج ۱، ص ۱۵۱.  
[۴۷] - ارشاد مفيد: ص ۳۱ – بحارالانوار: ج ۲۱، ص ۳۶۳ – كامل ابن اثير:‌ج ۲، ص ۳۰۵.  
[۴۸] - ترجمه ارشاد مفيد: ج ۱، ص ۱۶۰-۱۶۱ – بحارالانوار: ج ۲۱، ص ۳۸۵.  
[۴۹] - الغدير: ج ۱، ص ۱۱ و ۴۷.  
[۵۰] - همان: از ص ۱۴ تا ۶۰.  
[۵۱] - همان: از ص ۶۲ تا ۷۲.  
[۵۲] - صحيح مسلم: ج ۲، ص ۴۱۴ – مسند احمد:‌ج ۱، ص ۳۲۵ – بحارالانوار: ج ۲۲، ص ۴۶۸.  
[۵۳] - بحارالانوار: ج ۲۲، ص ۴۶۶ و ۴۶۷.  
[۵۴] - همان: ص ۴۶۹.  
[۵۵] - همان: ص ۴۶۹ و ۴۷۰.  
[۵۶] - ر.ك: ابن ابي الحديد: شرح نهج البلاغه: ج ۲، ص ۵۰.  
[۵۷] - جعفر سبحاني: پژوهشي پيرامون زندگي علي(عليه‌السلام): ص ۲۴۱.  
[۵۸] - عبدالفتاح عبدالمقصود: الامام علي بن ابي طالب: ج ۱، ص ۳۰۳.  
[۵۹] - همان: ج ۱، ص ۳۶۲.  
[۶۰] - سوره اعراف: آيه ۱۵۰.  
[۶۱] - ابن قتيبه دينوري، الامامة و السياسة:‌ج ۱، ص ۱۲-۱۳.  
[۶۲] - جعفر سبحاني: پژوهشي عميق پيرامون زندگي علي(عليه‌السلام): ص ۲۴۸.  
[۶۳] - ابن ابي الحديد:‌شرح نهج البلاغه: ج ۱۲، ص ۷۹-۷۸.  
[۶۴] - همان: ج ۱۲، ص ۷۹.  
[۶۵] - همان: ج ۱۲، ص ۸۰-۷۹.  
[۶۶] - شيخ عبداله علايلي، پرتوي از زندگي امام حسين(عليه‌السلام): ترجمه سيد محمد مهدي جعفري، ص ۵۱.  
[۶۷] - ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه: ج ۱۱، ص ۱۱۳.  
[۶۸] - ابن ابي الحديد: شرح نهج البلاغه: ج ۱، ص ۱۸.  
[۶۹] - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علي بن ابيطالب(عليه‌السلام): ترجمه سيد محمد مهدي جعفري، ج ۱، ص ۳۵۸.  
[۷۰] - عبدالحليم جندي، امام جعفر صادق(عليه‌السلام): ترجمه عباس جلالي، ص ۳۶.  
[۷۱] - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علي بن ابيطالب(عليه‌السلام)، ترجمه سيد محمد مهدي جعفري: ج ۱، ص ۳۶۴.  
[۷۲] - اشاره به حديثي دارد كه ابابكر در آخرين روزهاي عمر خود به ابن عوف گفته بود: «دوست مي‌داشتم كه درباره خلافت از رسول خدا مي‌پرسيدم تا اختلاف و مخالفتي پيش نيايد.»  
[۷۳] - همان: ص ۳۶۳.  
[۷۴] - نهج البلاغه: خطبه شقشقيه.  
[۷۵] - عبدالفتاح عبدالمقصود: همان، ج ۱، ص ۳۶۲.  
[۷۶] - ابن ابي الحديد: شرح نهج البلاغه: ج ۱، ص ۱۸۰.  
[۷۷] - نهج البلاغه: خطبه ۹۲.  
[۷۸] - نهج البلاغه: خطبه ۱۶.  
[۷۹] - نهج البلاغه: خطبه ۱۵.  
[۸۰] - سوره توبه، آيه ۱۲.  
[۸۱] - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علي بن ابيطالب(عليه‌السلام): ج ۱، ص ۴۷۰.  
[۸۲] - شيخ عبدالله علايلي، پرتوي از زندگي امام حسين(عليه‌السلام): ص ۸۱.  
[۸۳] - نهج البلاغه: نامه ۱۰.  
[۸۴] - الغدير: ج ۱۰، ص ۲۱۹.  
[۸۵] - منتهي الآمال: ج ۱، ص ۱۶۸.  
[۸۶] - ابن شهر آشوب روايت كرده است: در جنگ خندق (احزاب) پيش از آنكه حضرت علي(عليه‌السلام) عمرو بن عبدود، قهرمان معروف عرب را بكشد، عمرو ضربتي بر سر مبارك ان حضرت زده بود. سر مباركش اندكي شكافته شد. پس از آنكه حضرت عمرو را كشت و خدمت رسول خدا برگشت، حضرت رسول(صلي الله عليه و آله) با دست مبارك خود زخم علي(عليه‌السلام) را بست و با دهان خود در آن دميد، فورا آن زخم خوب شد. سپس رسول خدا(صلي الله عليه و آله) فرمود: كجا خواهم بود هنگامي كه اين محاسن با خون اين سر رنگين شود. (منتهي الآمال: ج ۱، ص ۱۶۸).  
ضربتي زد فرق مولانا علي لرزشي افتاد بر عرش جلي  
فرق سر بشكافته تا سجده گاه گشت بيهوش غرق خون در قتله گه  
[۸۷] - سوره طه، آيه ۵۵  
[۸۸] - نهج البلاغه: نامه ۴۷.  
[۸۹] - نهج البلاغه: نامه ۴۷.  
[۹۰] - نهج البلاغه: نامه ۲۳.  
[۹۱] - بحارالانوار: ج ۴۲، ص ۲۹۳، روايت ۵۸.  
[۹۲] - اين واقعه غم بار در شب جمعه، بيست و يكم ماه رمضان سال چهلم هجري قمري رخ داد. سن شريف امام در آن هنگام ۶۳ سال بود. مدت امامتش نزديك ۳۰ و دوران خلافت ظاهريش حدود پنج سال بود.  
[۹۳] - مناقب احمد بن حنبل ص ۱۶۰-۱۶۳ . به نقل از ، حيات فكري و سياسي امامان شيعه: ج ۱، ص ۴۹.  
[۹۴] - همان منبع .  
[۹۵] -همان منبع .  
[۹۶] - الغدير: ج ۶، ص ۳۰۸.  
[۹۷] - عبدالحليم جندي، امام جعفر صادق(عليه‌السلام)، ترجمه عباس جلالي: ص ۴۰.  
[۹۸] - شيخ عبدالله علايي، پرتوي از زندگي امام حسين(عليه‌السلام)، ترجمه سيد محمد مهدي جعفري: ص ۵۱.  
[۹۹] - همان: ص ۶۰.  
[۱۰۰] - صوت العدالة الانسانيه:‌ج ۱، ص ۳۷.  
در زمينه فضائل و مناقب علي بن ابي طالب(عليه‌السلام) صدها و بلكه هزاران كتاب توسط دانشمندان شيعه و سني و حتي غير مسلمان نوشته شده است؛ از جمله مي‌توان كتاب‌هاي خصايص علي(عليه‌السلام) نوشته سنايي، خصايص علي(عليه‌السلام) نوشته ابونعيم اصفهاني، خصايص علي(عليه‌السلام) تأليف ابوعبدالرحمن سكري و كشف اليقين في فضائل اميرالمؤمنين(عليه‌السلام)، تأليف حسن بن يوسف المطهر الحلي و مناقب علي بن ابي طالب (عليه‌السلام) نوشته محمد واسطي جلابي الشافعي مشهور به ابن المغازلي و صدها كتاب ديگر، نام برد.  
[۱۰۱] - هاشم معروف الحسيني، سيرة الائمة الاثني عشر:‌ج ۱، ص ۲۱۳.  
[۱۰۲] - ابن ابي الحديد: شرح نهج البلاغه: ج ۱، ص ۲۱.  
[۱۰۳] - عبدالفتاح عبدالمقصود، الامام علي بن ابي طالب(عليه‌السلام)، ترجمه سيد محمد مهدي جعفري: ج ۱، ص ۱۱۱.  
[۱۰۴] - هاشم معروف الحسيني،‌زندگي دوازده امام، ترجمه محمد رخشنده: ج ۱، ص ۳۲۰-۳۲۱.  
[۱۰۵] - همان: ص ۳۲۱.  
[۱۰۶] - ر.ك: الغارات: ص ۳۱ به بعد (طبع دارالكتاب الاسلامي).  
[۱۰۷] - محمود استعلامي، سيره معصومان(عليهم‌السلام): ص ۱۲۲.  
[۱۰۸] - عبدالحليم جندي، الامام جعفر صادق(عليه‌السلام) : ص ۴۱.  
[۱۰۹] - نهج البلاغه: حكمت ۱.  
[۱۱۰] - همان: حكمت ۱۰.  
[۱۱۱] - تحف العقول: ص ۲۴۰.  
[۱۱۲] - همان: ص ۲۴۱.  
[۱۱۳] - بحارالانوار: ج ۶۸، ص ۱۲۰.  
[۱۱۴] - تحف العقول: ص ۲۴۱.  
[۱۱۵] - بحارالانوار: ج ۷۷، ص ۴۲۰.  
[۱۱۶] - بحارالانوار: ج ۷۸، ص ۱۰۰.  
[۱۱۷] - غرر الحكم، ميزان الحكمه: ج ۳، ص ۲۲۰.  
[۱۱۸] - غررالحكم: فصل ۸۵، حديث ۴۰.

منبع:پایگاه اطلاع رسانی معاونت فرهنگی و تبلیغی دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم